



عمّار ایرانی

ammarirani.blogfa.com

ammarirani1404@gmail.com



حلزون‌های خانه به دوش

فهرست عناوین

۴	کدام عرفان؟
۸	روشنفکران و معاصر بودن
۱۴	آفات غرض‌ورزی
۲۰	وقتی روشنفکران وارث انقلاب می‌شوند
۲۴	انقلاب اسلامی و اوتوپای غرب‌زدگان
۳۰	از مایکل جکسون تا شهرنوش پارس‌پور
۳۶	ژورنال‌یسم حرفه‌ای
۳۹	کانون کدام نویسندگان؟
۴۲	یک هشدار!
۵۰	تجدد یا تحجر؟
۵۹	حلزون‌های خانه به دوش
۶۶	تحلیل آسان

➤ کدام عرفان؟

برای عرفای حقیقی که اولیای حق هستند، و اصحاب هدایت یافته آنان، بسیار غریب است که در این روزگار لفظ « عرفان » و صفت « عرفانی »، نه تنها بدون تناسب با معانی حقیقی آنها استعمال می‌شوند، که اصلاً اطلاق این الفاظ اصطلاحاً بر اموری است که صراحتاً با کفر و بی‌دینی و الحاد ملازمند. به راستی در میان این جماعت کسی نیست که حتی معنای عرفان را در فرهنگ لغات دیده باشد؟ ... و یا آنکه این جماعت از شدت عرفان (!) به معنای بلندی دست یافته‌اند که عقل عرفای حقیقی بدان نمی‌رسد؟ اگر وضع اولیه لفظ عرفان برای دلالت بر معنای معرفت حق است، پس چه رخ داده که این لفظ در روزگار ما با هر کفر و شرک و الحادی جمع می‌شود جز معرفت حق؟ ... و این غفلت آن همه فراگیر است که اصلاً کسی در نشریات رایج ژورنالیستی و مجامع هنری لفظ عرفان را با معنای حقیقی آن به کار برد، باید یقه‌اش را گرفت و پرسید: « مگر تو از پشت کوه آمده‌ای که نمی‌دانی دیگر سال‌های سال است که کسی لفظ عرفان را با این معنی به کار نمی‌برد؟ »

به راستی این کدام عرفان است که خروش سازهای سنتی را بدان نسبت می‌دهند؟ این کدام عرفان است که فقط با خرامیدنی کبک‌وار و غمزه‌های بصری (!) و کرشمه‌های روشنفکرماناانه و مختصری ریای خالصانه (!) می‌توان به آن دست یافت، هر چند آدم شب را تا سحر، نه در محراب عبادت، که پای بساط دود و دم و پیاله‌های پی‌درپی بگذرانند و کپه مرگ را هنگامی بگذارد که خروس‌ها سبوح قدوس می‌گویند و بعد هم تا لنگ ظهر مثل دیو خرناسه بکشد و ... چه می‌گوییم؟ این کدام عرفان است که نه تنها با کفر و شرک و الحاد جمع می‌شود که اصلاً با اعتقاد به خداوند و معاد باطل می‌گردد؟

این روزگار اصلاً روزگار وارونگی انسان‌هاست و به مقتضای این وارونگی، نه عجب اگر کلمات هم وارونه شوند و اصطلاحاً بر مفاهیمی دلالت کنند که متضاد و متناقض با معانی حقیقی آنهاست! لفظ عرفان را هم مثل

بسیاری دیگر از الفاظ - علم، آزادی، عقل، سیاست و ... - از معنا تهی کردند و در پوسته ظاهری آن هر آنچه خواستند ریختند و کسی هم نتوانست دم بر آورد ... و چیزی نگذشت که دیدیم دجال به لباس حق در آمد و سامری خود را در پس نقاب موسی پنهان داشت و عرفان با جنون و فساد و فتنه شیطانی جمع شد. و البته دامن کبریای حق از این گردها مبرا بود و عرفای حقیقی در تنهایی و تاریکی حجره‌ها معارج سلوک را با قدم صدق پیمودند و بار دیگر روح خدا از شمس وجود یک عارف راستین تجلی یافت و بساط فرعون را در هم پیچید و نقاب از چهره سامری باز گرفت و ... انعکاس اشعه نورش در آینه فطرت‌های پاک، آسمان دنیا را ستاره باران کرد و در مصاف با شیطان، جبهه‌های جهاد فی سبیل الله، مَجَلای تَلَأُ انسان‌هایی شد که آبروی عرفان را باز خریدند و شأن حقیقی‌اش را بدان باز گرداندند. عرفای دروغین به سوراخ‌های دودآکنده خویش خزیدند و میدان را به اهلس واگذاشتند و دیگر در طول هشت سال جنگ سخنی از آنان و دروغ‌بافی‌ها و شعبده‌پردازی‌هایشان در میان نیامد.

... اما چه شد که هنوز خون قربانی بر مسلخ قطعنامه ۵۹۸ نخشکیده، بار دیگر خروش عارفانه نی عرفان هندی (!) به صدا درآمد و مارهای هفت رنگ سر از هفت سوراخ سبدهای ده ساله درآوردند و خمیازه‌کشان صحنه‌های تئاتر و شعر و ادبیات ژورنالیستی را از رقص‌های عارفانه انباشتند؟ چه شد که هنوز بسیجی‌های عارف از جبهه‌های عشق باز نگشته و جام زهر از گلوی نازنین آن زین العرفا پایین نرفته، بار دیگر لفظ عرفان به همان معنای فراموش شده خویش بازگشت و یک بار دیگر در باغ عرفان دروغین به روی عقده‌های تل‌انبارشده باز شد و ... ؟

کسانی که بار هشت سال جنگ و ده سال انقلاب را بر گُرده صبر و قناعت و تقوا و عشق و عرفان خویش کشیده بودند، لاجرم دل‌آزرده به نخلستان‌های غربت حق پناه آوردند و راز دل‌های خویش را در چاه‌های تنهایی زمزمه کردند و ملائک نیز با آنان هم صدا شدند؛ ملائکی که از شرم سر بریده سید العرفا و الشهدا هزار و سیصد و پنجاه سال است سر در گریبان نهفته‌اند. و چرا اینچنین نشود وقتی غرب‌زدگی همچون وساوس شیطان، با خون در رگ‌های ما جاری است؟

تسویل و تزویر از اصول خصایصی است که شیطان و شیطان‌زدگان با آن مشخص می‌شوند. پس عجیب نیست اگر عرفان که، بنا بر تعریف، ساحت مقدسی است که جز اهل دین را نمی‌پذیرد، در این روزگار عرصه‌ای شود که هرکس و ناکس خود را بدان منتسب دارد و « عرفانی »، صفتی که هر خزعبلی را بدان متصف دارند.

رنه گنون در کتاب « سیطره کمیت و علائم آخر زمان » می‌گوید:

شاید بتوان گفت که « وارونگی » ... مرتبه آخر سیر تکامل انحراف است، به عبارت دیگر، انحراف تام دست آخر « وارونگی » را با خود می‌آورد؛ در وضع کنونی امور هر چند نمی‌توان گفت که « وارونگی » به آخرین حد رسیده است، لکن از هم اکنون در همه اموری که « تزویر » یا « تقلید مضحک » به شمار می‌رود ... علائمی از آن کاملاً نمایان است ... کلمه « شیطانی » در حقیقت دقیقاً به همه اموری که شامل انکار و وارونه ساختن نظم است اطلاق می‌شود و این بدون کم‌ترین تردید

درست آن چیزی است که ما آثار آن را در پیرامون خود مشاهده می‌کنیم. آیا عالم جدید در مجموع، انکار مطلق هر حقیقت سنتی نیست؟ در عین حال، این روح انکار نیز به یک اعتبار و به حکم ضرورت روحی دروغین است؛ این روح همه گونه نقاب حتی نامأنوس‌ترین آن را به چهره می‌زند تا آن چنان که هست شناخته نشود و حتی خود را عکس آنچه هست بنمایاند و درست در این حالت است که « تزویر » پیش می‌آید؛ در اینجا یادآوری اینکه می‌گویند « شیطان بوزینه یا مقلد مضحک خداست » و « به شکل فرشته روشنایی درمی‌آید » کاملاً بجاست. اصولاً مثل این است که بگوییم که شیطان به شیوه خاص خود تقلید می‌کند، یعنی هر چیز، حتی آن چیزی را که مایل است با آن به مقابله برخیزد طوری دگرگون و قلب می‌کند که بتواند آن را به خدمت اهداف خود در آورد ...

با این ترتیب، شیطان در برابر تمامی اموری که به ساحت قدس بازمی‌گردد و با روحانیت و عرفان سرو کار دارد، معادلی دروغین می‌سازد و آن را در پس نقاب تزویر و تقلید پنهان می‌دارد. پس در برابر نظام حقیقی عالم دنیای وارونه‌ای نیز پدید می‌آید که با نظام حق « تناظر معکوس » دارد و بر این اساس باید توقع داشت که در برابر همه مظاهر حق، مظاهری شیطانی نیز به صورت وارونه و معکوس وجود داشته باشد: ساحران در برابر انبیا، سامری در برابر موسی(ع)، دجال در برابر حضرت حجت(ع)، اسلام آمریکایی در برابر اسلام ناب محمدی(ص) و بالأخره روحانیت و عرفان معکوس در برابر روحانیت و عرفان حقیقی.

عرفان حقیقی با وصول به حق و فنای در او تحقق می‌یابد و عارف حقیقی با فنا کردن خود در خدا به بی‌خودی می‌رسد و « انالحق » بیان این بی‌خودی است، که البته اهل ولایت مأذون به افشای آن نیستند. عرفان دروغین با تقرب به شیطان حاصل می‌آید و اهل آن خود را یکسره به فتنه و سحر شیطان می‌سپارند و به نوعی بی‌خودی یا روحانیت قلبی دست می‌یابند که در حقیقت جز اثبات نفس و استغراق و استهلاک در پایین‌ترین مراتب نفس، که نفس اماره باشد، هیچ نیست. عارف حقیقی والِه و شیدای حق است و عارف دروغین مفتون شیطان؛ عارف حقیقی مست می‌آست است و عارف دروغین مست می‌پلشت آب انگور. هر دو، عقل از کف نهاده و بی‌اختیار هستند، اما اولی اراده‌اش را در ارادت حق فانی کرده است و عقلش را داده تا به جنون عشق رسد، و آن دیگری طوق ارادت شیطان بر گردن گرفته؛ او نیز به دیوانگی رسیده است، اما دیوانگی‌اش نه جنون عشق که جن‌زدگی است.

آنچه که این جن‌زدگان به نام عرفان می‌خوانند، هیچ نیست جز سخت‌ترین مراتب اغوای شیطان و سفری نفسانی تا آسمان دروغین وارونه‌ای که از انعکاس آمال موهوم در سراب سحر و فتنه شیطان معنا گرفته است. اینان مصداق اتمّ این آیات هستند که در آخر سوره « شعرا » آمده است:

آیا خبرتان کنم که شیاطین بر که فرود می‌آیند؟ بر هر دروغ‌پرداز گناهکار. (شیاطین) گوش به انبای غیب می‌سپارند، اما بیش‌تر دروغ می‌بافند. و از شعرا جز اغواشدگان تبعیت نمی‌کنند، آیا نمی‌نگری که چگونه در هر برهوتی سرگردانند و می‌گویند آنچه را که بدان عمل نمی‌کنند؟

اگر آینده‌ای در کار باشد و مشیت الهی نیز با آنچه ما می‌خواهیم همراه شود، این مبحث - عارف‌نمایی و عرفان دروغین - از اساسی‌ترین مباحثی است که باید با فرصت بیشتر، و نه اینچنین شتاب‌زده، مورد تحقیق قرار گیرد. مراد از تقریر شتاب‌زده آنچه خواندید بیش‌تر آن بود که تا هنوز رایحه عرفان حقیقی شهدای راه حق از جای‌جای شهرها و کوچه و خیابان‌های این دیار به مشام می‌رسد، این پرسش دردمیخته را به گوش‌ها برسانیم که هنوز یاد آن کربلای پُر بلا از خاطره‌ها نرفته و خون سرخ آن ذبح عظیم بر مقتل فنای فی‌الله نخشیده، در برابر همه سرباختگانی که سرخویش را به بهای معراج داده‌اند و خون خود را، تا همسفر سیدالعرفا، حسین بن علی (ع) باشند، در پیش چشم همه آن بسیجیانی که ملازم معراج عرفانی عشاق تا سدره‌المنتهی بوده‌اند و رموز عشق را از سرچشمه حقیقی آن آموخته‌اند ... آیا انصاف است که باز اجازه دهیم تا اولیای شیطان با شیطنت، ساحت مقدس عارف و عرفان را به لوث این خزعبلات دروغین و رجس آن فتنه‌گری‌ها و نفس‌پرستی‌ها بیالایند؟

به راستی اگر هشت سال تجربه دشوار جنگ است که پاکان را از آلودگان تمیز بخشیده و راه عرفان حقیقی را که راه سیدالشهدا است، بر جهانیان روشن داشته، پس این کدام عرفان است که در این بازار جلوه‌فروشی‌ها و شهرت‌طلبی‌ها و نفس‌پرستی‌ها از آن سخن می‌رود؟

خوش بود گر محک تجربه آید به میان
تا سیه روی شود هر که در او غش باشد

➤ روشنفکران و معاصر بودن

« تلقی شما از معاصر بودن چیست؟ »

وقتی انسان برای اولین بار با این پرسش، آن هم در نشریه ای چون « دنیای سخن » روبرو می‌شود، پیش از آنکه ذهنش به دنبال جواب برود، به فکر می‌افتد که ضرورت طرح سوالی اینچنین در وضعیتی که ما داریم چه می‌تواند باشد. سوال کاملاً مشکوک است و از آن مشکوک تر کسانی که به آن جواب گفته‌اند. آنها، با چند استثنا، همه بازماندگان آن تفکری هستند که با پیروزی انقلاب اسلامی در ایران « عصر » شان سپری گشته است و غراب‌شان با این عهد تازه آنان را به انزوای قرون پرتاب کرده.

انقلاب اسلامی، همچون دیگر انقلاب‌ها، در چهره‌ای سیاسی ظاهر شده است و مخالفینی که باطن اسلام را در پس این چهره تشخیص نمی‌دهند، ناگزیر تیر در تاریکی می‌اندازند. اسلام را جز مومنین حقیقی نمی‌شناسند و مخالفین، از آنجا که راهی برای شناخت اسلام ندارند، لاجرم نمی‌دانند که « چه را باید نشانه گرفت. »

برای آنکه دریابم اینان در این سوال، تیر را به کدامین نشانه رها کرده‌اند، تأملی چندان ضرورت نداشت، خصوصاً آنجا که خود در مقدمه بحث « معاصر بودن » را « امروزی بودن » معنا کرده بودند. و دیدم اینجا هم همان اشتباه مضحک یک بار دیگر اتفاق افتاده است، اشتباهی که در همه تفسیرهای غربی هامانع رجوعشان به حقیقت اسلام و انقلاب بوده است. گریزی هم نداشته‌اند، چرا که آنان لاجرم با عقلی به قضاوت برخاسته‌اند که در انتهای سیر تفکر فلسفی این چند صد ساله غرب، به بن بست تاریخی « محال » رسیده و در این باتلاق عفن جهل مرکب، فرومانده و مغلوب، حتی از لنگیدن نیز بازمانده است.

معاصر بودن یا امروزی بودن مسئله کسانی است که انقلاب اسلامی را در پناه چتر «ارتجاع» می‌جویند و در این تاریکی هزارلا گمان برده‌اند که اگر تیر را به ارتجاع نشانه روند به ما می‌خورد. و شکر خدای را که دشمنان ماهمه اینچنین‌اند. «بنیادگرایی» یا «اصول‌گری» همان عنوانی است که غربی‌ها تفکر ما را در آن خلاصه کرده‌اند و اگر چه در ظاهر این تعبیر برای ما نشانی از طعن و لعن مشهود نیست، اما آنان خود از این لفظ مفهومی نزدیک به ارتجاع مراد کرده‌اند ... و روشن است که چرا. خواهیم گفت.

روشنفکران این مرز و بوم اگر چه از همان آغاز ایمان به قبله انتلکتوئل‌های قرن نوزدهم آورده‌اند اما هرگز حقیقتاً در تاریخ و تفکر غرب شرکت نیافته‌اند. آنها مقلدانی ظاهرگرا بیش نبوده‌اند و به عبارت بهتر، غرب زده بوده‌اند نه غربی. غرب زدگی تقلیدی ظاهری از احکام عملی انتلکتوئلیسم بیش نیست و این خاک اصلاً خاکی نیست که در آن روشنفکری پا بگیرد. از همان آغاز، انتلکتوئل‌های این مرز و بوم نقابدارانی پهلوان پنبه بیش نبوده‌اند؛ طبل‌هایی تو خالی، شیرهای غلم نه ماتریالیسم دیالکتیک، نه مارکسیسم، نه لیبرالیسم، نه اندیویدالیسم، نه نیهیلیسم ... نه اتمیسم منطقی، نه حتی ناسیونالیسم. روشنفکران این مُلک، خمیازه‌کشانی مفلوک بیش نبوده‌اند و این شجره ریشه در خاک ندارد و به فوتی بند است که هیچ، حتی ستر نیز نمی‌نماید خود را. نکبت و فلاکت، تقدیر تاریخی آنهاست و خود نیز این فلک زدگی را خیلی خوب در یافته‌اند.

عرض کردم که آنان غرب‌زده هستند نه غربی، و اگر نه، در می‌یافتند که هر نهضتی لاجرم با رجوع به اصولی ثابت اقامه می‌شود، چنانچه قبله آمال آنان، عهد تاریخی رنسانس، نیز با روی آوردن و استغنای در تفکر و تمدن یونان و روم آغاز شده. اگر اصولی‌گری یا بنیادگرایی بدان اعتبار زشت است که تکیه بر اصولی ثابت و حقایقی لایتغیر می‌کند، که اصلاً این خاصیت هر نظام فکری است؛ و اگر بدان اعتبار زشت است که اصول ثابت خویش را از گذشته اخذ کرده، که تاریخ جدید غرب نیز بر همین رجعت مبتنی است.

مقدمه طرح این پرسش معاصر بودن خود پیشاپیش حکایت از مقصود داشت. پرسیده بود:

« آیا می‌توان روابط زنجیره‌ای کشورها را در این جهان‌شهر هر روز کوچکتر شونده، ندیده گرفت؟
دل خوش کردن به افتخارات نیاکان، یا دل سپردن به آرزوهای تحقق نیافته در اعصار دیگر، تا چه حد ما را در مقابله با مسائل جاری - فردی و اجتماعی - نیرو می‌بخشد؟ »

توهم برشان داشته که ما نیز حکم بر تقلید نیاکان نهاده‌ایم و تفکرمان سر راهی است و چون با این پرسش‌های حکیمانه (!) روبرو شویم ترس برمان می‌دارد و دست‌پاچه می‌شویم و قافیه را می‌بازیم. ما را به همان «باغ سبزی» می‌خوانند که در انگار آنان «بهشت زمینی» است. ما با نهج البلاغه انقلاب کرده‌ایم و اینها با تحلیل‌های احمقانه‌ی «موج سوم» و «تکاپوی جهانی» می‌خواهند از راه بازمان دارند؛ با همان کلیشه‌هایی دام فریب گسترده‌اند که دانه دام خودشان بوده است؛ «جهان‌شهر هر روز کوچکتر شونده». اگر ظلمی به وسعت یک جهان گسترده شود آیا ضرورت مبارزه با آن از میان می‌رود؟

نشانه‌ای که به سویش تیر می‌اندازند کاملاً خیالی است. خود، طرح سوال می‌کنند و خود بدان پاسخ می‌دهند و بعد بر مبنای این پاسخ حکمی می‌سازند و با این حکم ما را محکوم می‌دارند. و آن عقلی که مرتکب همه این اشتباهات مکرر شده «عقل دکارتی» است نه عقل قرآنی، نه عقل مؤید به وحی. پُر روشن است. و اگر نبود خطر اینکه جوانانی مشتاق فریب خزعلاتی را بخورند که از جانب آنان سرریز شده است، پشت مردگان سخن نمی‌رانندیم و وامی گذاشتیمشان به همان تقدیر تاریخی انتلکتوئل‌های ایرانی. اما اکنون باید لاجرم جوابی در خور بگوییم، همان جوابی که به غریب‌ها گفتیم:

آقایان! از همین آغاز باید عرض کنم که مسائل ما و شما یکی نیست. این اشتراک تنها در لفظ است و نه در معنا. اگر ما نیز چون شما در جست و جوی بهشت زمینی بودیم، دیگر چه داعیه‌ای داشتیم برای انقلاب و غلبه بر اهوای نفس‌آماره؟ بهشت ما در قطع تعلقات است و بهشت شما در اثبات آنها. این دو خط متناظر است و هیچ‌جا به هم نمی‌رسد جز در لامکان. پس دیگر دم از مسائل جاری فردی و اجتماعی نزنید. مسئله ما، مسئله بطن و فرج نیست که با توسعه دآمداری‌ها و غیره حل شود. شیوه‌های حل این مسائل جاری مورد نظر شما، همراه با خود مسائل، از غرب آمده است. اگر کسی در این مسائل با آنان اشتراک یافت، ناگزیر برای حل این معضلات نیز باید به شیوه‌های آنان روی بیاورد. مسئله ما اقامه عدل و استقرار حکومت اسلامی است و این هرگز در تاریخ تجربه نشده است، جز یک بار، هزار و چهارصد سال پیش. اسلام «دین حنیف» است، مطابق با حقیقت عالم و فطرت انسان ... و چه شما بپذیرید یا نپذیرید، از جانب خالق عالم و توسط پیامبران تشریح شده است. ما به توهمات ماتریالیستی شما و تفکرات روز کاری نداریم؛ هر چه هست، این حقیقت امر است. بنابراین، مسئله ما امروزی بودن یا نبودن نیست.

آقایان! این عصری که شما سنگ آن را به سینه می‌زنید یکی از اعصار جاهلیت است و تفاوت آن با دیگر اعصار جاهلی در آنجاست که این بار جاهلیت را تئوریزه کرده اند و به آن صورتی عملی بخشیده اند. این عصر، چه قبول بکنید و چه نکنید، عصر خرافات است و ما مأمور به مبارزه با این خرافه‌گرایی مدرن هستیم ... و یکی از بزرگترین خرافه‌های رایج در این عصر، «نظریه ترقی» است. نظریه ترقی به این فرض که ارتقای تاریخی انسان سیری خطی دارد بنا شده است و از لفظ «ارتقا» نیز صرفاً ملاحظاتی مادی و حیوانی زندگی بشر را مراد کرده اند، حال آنکه تکامل و تعالی انسان در ارتقای مادی، ولنگاری و رفاه بیش تر نیست. کمال انسان در قرب خداست و این قرب، خلاف تصور آقایان، با قناعت بیش تر ملازمه دارد تا اسراف در مصرف و تمتع دیوانه‌وار. ما کمال بشر را در تکنولوژی پُست مدرن نمی‌جوییم تا برای دستیابی بدان، خود را به غرب و شرق تسلیم کنیم ... و البته از جانبی دیگر، معتقدیم که می‌توان تکنولوژی را در یک نظام هدایتی مناسب به استخدام کشید - با احتیاط فراوان، چرا که ماشین‌ساز ذات تکنولوژی است.

پُر روشن است که اگر تاریخ سیری آن چنان داشت که در نظریه ترقی عنوان می‌شود، رجعت به گذشته فی‌نفسه امری بود زشت و نامعقول؛ اگر چه همان طور که عرض کردم تاریخ جدید غرب که معبد شما انتلکتوئل‌های غرب زده است، با یک چنین رجعتی به گذشته آغاز می‌گردد. اما تاریخ سیری «ادواری» دارد، مبتنی بر قواعد و حقایقی ثابت. اتفاقات تکرار نمی‌شوند، اما این قواعد و سنت‌ها لا یتغیّرند. و باز هم ما هرگز

توقع نداریم که شما بتوانید بیرون از سرپوش گنبدی پوک و بزرگ تبلیغات سیانتیستی غرب بیندیشید و بنابراین، هر چه بگوییم در میان پژواک‌های کر کننده این سرپوش گم می‌شود و به گوش‌های شما نمی‌رسد:

صُمُّ بَكْمَ عُمَىٰ فَهَمْ لَا يَعْقِلُونَ.

با همین پندارها و انگارهاست که معاصر بودن مسئله شما می‌شود. معاصر بودن برای شما میزان حُسن و قبح است. شما اخلاق عملی خود را نیز از معیارهای روز می‌گیرید و ما هنوز فراموش نکرده ایم سرنوشت منافقینی را که «انقلابی بودن» برایشان میزان حُسن و قبح بود؛ بت پرستی شاخ و دم که ندارد، همین است! اینجا دیگر چه تفاوتی می‌کند که آدم کدام بت را بپرستد: انقلابی بودن را و یا معاصر بودن را. با آن معیار، فعل حرام آقای رجوی «ارتقای ایدئولوژیک» نام می‌گیرد و با این معیار، یک شاعر درجه سه هشت هزار متر ارتفاع پیدا می‌کند. وقتی انسان با همین میزان امروزی بودن به جهان نگاه کند آنگاه حافظ (ره)، این انیس روح القدس را تا آنجا پایین می‌آورد که می‌گوید:

هنوز باهوش‌ترین شاعران و منتقدان ما دنبال راز جاودانگی حافظ هستند و هیچکدام به این حقیقت نرسیده‌اند که: «راز جاودانگی حافظ در راز ماندگاری و بی‌حرکی ما نهفته است.»

و آن وقت پیرمرد مفلوکی را که مدت هاست دیگر از ذهن علیش حتی یک خط شعر ناب هم نجوشیده است، به اورست می‌رسانند.

امروزی بودن بت بزرگ معبد نفس آنهاست و تفکر روز را هم لاجرم از طریق رسانه‌ها از همان عقل بزرگی می‌گیرند که برای آدم‌هایی چون خودشان می‌اندیشد. ما خدا را شکر می‌گوییم که فرهنگ تراکتور و کمباین و شوبرت و شوپن جزو «زیر ساخت اصلی معاش ما» نشده است، چرا که ما اصلاً تاریخ را بر اساس تفکر پوسیده ماتریالیسم تاریخی معنا نمی‌کنیم. تحول تاریخ را در تحول ابزار دیدن زیننده کوردلانی است که نمی‌دانند که غایت تکامل روح پیوستن به خداست و تاریخ در معنای حقیقی خویش مسیری است که روح کلی انسان در پیوستن به غایت کمالی خویش می‌پیماید: از مبدأ تا معاد، از خدا تا خود و از خود تا خدا. شوبرت و شوپن - در عین احترامی که برای آنان قائلیم - اصلاً متعلق به فرهنگ بیگانه‌ای هستند و اگر صدها هزار سال هم بگذرد، روح ایرانی نمی‌تواند خود را در موسیقی غربی - کلاسیک یا مدرن - پیدا کند.

احترام و ارزشی که ما برای هنر و تفکر قائل هستیم هرگز مانع از آن نمی‌شود که بگوییم: هنر جدید اگر چه مرتبه‌ای از مراتب تحولات تاریخی تفکر بشر است که در همینگوی، کافکا، کامو، پیکاسو، دالی، مارکز، تی.اس. الیون، ایزرا پاوند و ... نیما، و حتی صادق هدایت، ظاهر شده اما انسان در آغاز عصر تاریخی جدیدی است که با «عبور از این مرحله» محقق می‌گردد. مشخصه اصلی انسان اختیاری و آزادی اوست و همین اختیار است که تاریخ را بر اساس قواعدی ثابت و لایتغیر شکل می‌دهد. اگر انسان‌هایی که مأمور به ایجاد تحول در تاریخ هستند خود از معیارهای عصر خویش تبعیت نکنند، دیگر هیچ تحولی در تاریخ اتفاق نخواهد افتاد. هر دوره از تاریخ با عهد جدیدی آغاز می‌شود که متضمن شکستن عهد پیشین است و لذا، در آغاز این تحول عظیم تاریخ، ما را نمی‌توان با توهم امروزی بودن یا نبودن فریفت. اگر بنا بود ما معیارهای روز را بپذیریم،

دیگر چه داعیه ای بود که خود را به رنج انقلاب و جنگ دچار کنیم؟ جنگ را بر ما تحمیل کردند تا این فکر تازه را به بند کشند و نتوانستند.

ما می‌دانیم که امروزی نیستیم و معاصر بودن هم برایمان بُتی نیست که تا بگویند هنرمند معاصر(!) آب از لب و لوچه‌مان سرازیر شود. ما نه تنها خیال نداریم معیارهای این «جهانشهر هر روز کوچک‌تر شونده» را بپذیریم، بلکه کاملاً مُصرِّیم که این تفکر تازه را به این جهانشهر عرضه کنیم و یک انقلاب جهانی به راه بیندازیم... و همه شاهدند که این تفکر جدید چگونه دارد چهره سیاسی جهان را تغییر می‌دهد و با این تحول، زمینه‌ای آماده ایجاد خواهد شد برای تجلی شئون باطنی فرهنگی و هنری اسلام.

آقایان! شما در میان این اقیانوس عظیم جزیره تنها و کوچکی هستید یادگار احاطه غرب بر کشورمان. پشت به تاریخ نکنید و روی به فرهنگ و مردم و تقدیر تاریخی قوم خویش بیاورید و اگر نه، این دریای موج شما را خواهد بلعید و حتی جای پاهایتان را نیز خواهد شُست، چنان که از هم امروز نیز این سرنوشت محتوم در پیشانی‌های سیاهتان که با تربت خدا بیگانه است ظاهر شده و دیگر نه نامتان و نه تراوشات کثیف فکرتان منشأ کوچک‌ترین اثری در تاریخ این مرز و بوم نیست. شما هم با شاه مرده‌اید و فقط جنازه‌هایتان در اینجا مانده است.

... و اما سخنی نیز در باب وظیفه روشنفکران در تاریخ این کشور با شما بگویم: آقایان! شما باید در تاریخ ایران دریافته باشید که انتلکتوئل‌ها در این مرز و بوم هیچ کاره اند. اگر در تاریخ جدید غرب روشنفکران منشأ اثرات سیاسی بوده اند، در اینجا این وظیفه همواره بر گرده روحانیون و رهبران مذهبی مردم بوده است. در این کشور مردم هرگز گرفتار دام انتلکتوئلیسم نشده اند و واکنش آنها در برابر خود شما آقایان، مؤیدی است بر این مدعا. در اینجا آیت الله شیرازی(ره) حکم حرمت تنباکو می دهد و اگر مصدق السلطنه توسط آیت الله کاشانی(ره) حمایت نگردد، همان خواهد شد که دیدید. دیدید یا نه؟ در اینجا مردم، چه انقلابی و چه غیر انقلابی، مقلد مراجع مذهبی خویش هستند و البته شما به این پیوند مبارک عنوان ارتجاع می دهید. چه تفاوتی می کند که شما چه بگویید؟

در اینجا مردم اصلاً با عقل راسیونالیستی نمی‌اندیشیدند و غالب دانشگاهیان نیز اگرچه با تمدن غربی سروکار دارند، اما هرگز اجازه نمی دهند که در زندگیشان احکام راسیونالیستی عقل دکارتی جانشین تقلید مذهبی شود. اما روشنفکران غرب زده، بالعکس، با این عقل راسیونالیستی می‌اندیشند - که عقیم است و زمینی و تنگ نظر و فلک زده. کار این عقل در نهایت به کفر و الحاد می انجامد و بنابراین، انتلکتوئل‌ها در سراسر جهان اگر ماتریالیست و ملحد نباشند، کافر هستند.

روشنفکر در مغرب زمین با وابستگی به ایدئولوژی‌های سیاسی و اراده به قدرت موجودیت می یابد و بنابراین، سیاسی بودن در آنجا جزء روشنفکری است. اما در اینجا روشنفکران مفلوک بدشانسی آورده اند و در خاکی روییده اند که مردم آنها را نمی فهمند، چرا که بین ایشان و مرام دینشان پیوندی است که حتی حکومت پنجاه ساله پهلوی نیز نمی تواند آن را نابود کند. تاریخ در خطه اصلاً تابع دین است نه ایدئولوژی‌های سیاسی. و لذا

ضرورت تاریخی در اینجا روشنفکرها را خواه ناخواه بدین سمت می‌راند که اصلاً هویت سیاسی خود را انکار کنند و برای توجیه این سترونی بگویند: «... بین هنر و سیاست روز باید فاصله قائل شد.»

به هر تقدیر، روشنفکر در همه جای دنیا، به دلایلی که در این نوشته مجال ذکر ندارد، محکوم به یک سرنوشت نیهیلیستی است، اما در این مرز و بوم، به دلایلی که عرض کردم، انتلکتوئل در مقام «نفی» می‌ماند و کارش به «نفی در نفی» و «اثبات» نمی‌کشد و به نحوی حتی منکر ذات خویش می‌شود. می‌گوید: «روشنفکر هیچ وقت مدافع چیزی نیست...» آیا حضرات در این عدم دفاع از چیزی، آن همه استوار هستند که از این سخن نیز دفاع نکنند؟ و یا نه، در مقام دفاع از این سخن که «روشنفکر مدافع چیزی نیست» پافشاری خواهند کرد؟ اگر چه این عبارت که «روشنفکر مدافع چیزی نیست» لفظی بدون معناست چرا که از آغاز در مقام «دفاع» از محتوای این عبارت بیان شده است، اما در عین حال به بهترین نحو از عهده بیان ماهیت روشنفکری در کشور ما برمی‌آید.

نظام اجتماعی ما ترکیبی دارد که در آن هرگز جایی برای روشنفکر جماعت پیدا نمی‌شود. آنها موجوداتی هستند هُرهری، بی‌رگ و ریشه، پا در هوا، گرفتار وهم و خیال، بادگرا و بیگانه با تاریخ، فرهنگ و مردم خویش که اگر هم بخواهند، چیزی ندارند که در مقام دفاع از آن برآیند.

بالأخره، اگر چه رهبری تاریخی این خطه با رهبران دینی است، اما ضرورتاً با اشاعه تمدن غرب و ارزش‌های ملازم با آن در سراسر جهان، در حد واسط بین تفکر اصولی دینی و تفکر متدیک رسمی، گروهی از انسان‌ها واقع خواهند شد که نامشان را هر چه بگذاریم، روشنفکر یا غیر روشنفکر، وظیفه تاریخی آنها دفاع از شریعت و انحلال تفکر متدیک غربی در آن است. روشنفکران این مرز و بوم، اگر صداقت داشته باشند و شجاعتی که با آن به غرب و شرق و عُجب و کبر ملازم با روشنفکری پشت‌کنند، آنگاه همچون مرحوم جلال آل احمد و شهید دکتر شریعتی و بسیاری از اقرانشان که هنوز در قید حیات هستند، خواهند توانست هویت تاریخی خویش را باز یابند و از عهده انجام وظیفه‌ای که در خور آنهاست برآیند.

➤ آفات غرض‌ورزی

ما را از آغاز این قصد نبوده است و از این پس نیز نخواهد بود که در مقام معارضه با نشریاتی برآییم که پاسدار ساحت دین و دینداری هستند و حرمت تفکر و هنر متعالی را نگاه می‌دارند. اما از سوی دیگر، برآن قصد بوده ایم و خواهیم بود که اگر ساحت دین مورد هجوم کج اندیشان واقع شود، با همه وجود به دفاع از آن برخیزیم تا آن نهال تازه رسته ای که با انقلاب اسلامی در خاک مستعد این کشور پا گرفته است، در حریمی از تقدس فرصتی برای رشد بیابد و به مصداق **أصلها ثابت و فرعها في السماء** شاخ و برگ تا آنجا بگستراند که چتر عالمگیرش سایه بر سراسر سیاره بیندازد.

مقاله «آفات هنر دینی» اگر در شرایط دیگری جز این چاپ می‌شد هرگز مورد اعتنای ما قرار نمی‌گرفت، خصوصاً آنکه شیوه نگارش و محتوای آن حکایت از آن دارد که نویسنده با فلسفه و تفکر فلسفی آشنایی چندانی ندارد و فقط بر مبنای مشهورات عامیانه قرن نوزدهم اروپا درباره انسان و جهان می‌اندیشد؛ اما در این شرایط خاصی که اکنون انقلاب اسلامی با آن مواجه است، حتی درمورد مقاله‌ای چنین نیز مسامحه جایز نیست.

بعد از قبول قطعنامه ۵۹۸ و خصوصاً بعد از ارتحال حضرت امام(ره)، هجوم فرهنگی سازمان یافته ای در داخل و خارج از کشور علیه انقلاب و اصول آن آغاز شد و بخارات مسموم آن شتابزده فضای مطبوعات را فرا گرفت. ما نمی‌دانیم که این مقاله تا چه حد با آن هجوم متشکل پیوند دارد، اما هر چه هست، از آن آبشخور است که سیراب می‌شود و در این میان آنچه اسباب تعجب ما را فراهم داشته این است که این مقاله در نشریه‌ای چاپ شده که منتسب به نظرگاه دینی در هنر است.

بنابراین، ما بر خود لازم می‌دانیم که در برابر شبهات طرح شده در مقاله مذکور جوابهایی مقتضی و مختصر بدهیم و بدیهی است که این مقابله فقط با مقاله «آفات هنر دینی» است و نه با نشریه «هنرهای زیبا» که ما آن را تا آنجا که از حریم انقلاب و مقدسات آن دفاع می‌کنند، از خود می‌دانیم.

مقاله مذکور در اصل عنوان «آفات اندیشه دینی» داشته است و شاید هم «آفات اندیشه دینی در هنر» چرا که هم در روی جلد و هم در فهرست صفحه سه، مقاله کذایی عنوان «آفات اندیشه دینی» دارد و احتمالاً در هنگام صفحه بندی، از آنجا که دیده اند عنوان «آفات اندیشه دینی» می‌تواند محلّ شبهه و بسیار سؤال انگیز باشد، آن را به عنوان «آفات هنر دینی» برگردانده اند.

از نظر نویسنده مقاله، آفات ذکر شده آفاتی است که اصلاً به اندیشه دینی باز می‌گردد و هنر در این میان بهانه‌ای بیش نیست و اگر چه ما سابقه این تفکر و ریشه‌های آن را خوب می‌شناسیم، اما از آنجا که مقاله مذکور استحقاق اعتنایی بیش از این را ندارد، بررسی سابقه تاریخی و مبادی و مبانی این تفکر را به مهلتی دیگر واگذار می‌کنیم و فقط به موارد ردیف شده در مقاله بر اساس همان شماره ردیف جواب می‌دهیم:

۱- اندیشه دینی اصلاً یک «فرایند تاریخی» نیست که «حاصل فکر و ذهن بشر» باشد تا به زعم نویسنده مقاله «منظومات و وهمیات بشری» در آن جلوه کند. نویسنده مقاله، همان طور که عرض شد، بر مبنای مشهورات عامیانه قرن نوزدهم اروپا نخست دین را تا حدّ یک «محصول ذهنی و فکری بشری» تنزل می‌دهد و سپس، با این قضیه کبری که «پس معارف دینی هم دچار آفات می‌شوند»، می‌خواهند بنیان برهانی را استوار کند که از اصل فاسد است.

تفکر دینی مبتنی بر وحی است و اصلاً محصول تکامل تاریخی بشر نیست که بتوان درباره آن این گونه اندیشید. محتوای همه ادیان آسمانی نیز یکی است و اگر اسلام را کاملترین ادیان می‌دانیم، مقصود از این تکامل هرگز تکامل تاریخی نیست. اگر چه تکامل خطی تاریخی و نظریه ترقی نیز از وهمیات و خرافات تفکر جدید غربی است، اما اگر عین این حقیقت هم باشد، باز این دو لفظ تکامل فقط در لفظ مشترکند نه در معنا. و یا بافته‌های بی‌اصل و ریشه ماتریالیست‌ها آمده، بلکه کمال در اندیشه دینی به مفهوم تعالی روح است که در آیاتی چون **إِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ** و **يَا إِلَهِي رَبِّكَ الْمُنْتَهَى** معنا شده است. «تعالی ادواری روح کلی بشر» اقتضا دارد که حقیقت دین از طریق وحی، در طی مراحل متعدد نازل شود. حقیقت دین واحد است و اختلافات نه در اصل که در فروع است و لذا همه پیامبران به تصریح قرآن مصدق ادیان پیش از خود بوده اند. انحرافات و تحریفاتی را هم که در ادیان پیش از اسلام روی نموده است نباید به اصل و حقیقت تفکر دینی بازگرداند، چنان که در قرآن نیز خطاب به اهل کتاب آمده است: **قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ اللَّهَ وَلا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً وَلا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضاً أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ** که اشاره دارد به **كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ** - کلمه‌ای که بین ما و شما، ای اهل کتاب، مشترک است: اینکه جز خدا را نپرستیم و به او حتی ذره‌ای شرک نوزیم و ولایت دیگری را جز او نپذیریم.

باز هم بر اساس حُسن ظن، اگر فرض کنیم که انتقادات نویسنده ناظر به انحرافات و تحریفاتی است که در ادیان واقع شده، غالب آن مواردی که ایشان به مثابه آفات نام برده‌اند - شهود قلبی، کل‌نگری و مطلق‌گرایی - عین حقیقت دین هستند و با نفی آنها نه فقط آفات که اصل دین نفی خواهد شد.

۲- هنری را که امروز در جامعه ما تجلی کرده است، اگر چه توسط هنرمندان دیندار و مؤمن ظهور یافته باشد، نمی‌توان « هنر دینی » خواند تا آنجا که ما می‌دانیم کسی هم چینی ادعایی ندارد که هنر خود را مصداق مفهوم هنر دینی بداند.

هنر منتسب به انقلاب اسلامی را می‌توان هنر دینی خواند. هنرمندان مؤمن، اعم از شاعران، نویسندگان، نقاشان ... و یا فیلمسازان، «ماده» هنر خویش را از غرب گرفته‌اند و فقط می‌کوشند که به آن صورتی متناسب با معتقدات خویش ببخشند، حال آنکه هنر دینی نه فقط در محتوا یا صورت، که در قالب و ماده کار خود نیز منشأ گرفته از دین است، و لذا مصداق این اصطلاح هنر دینی را فقط می‌توان در اعصار پیش از رنسانس جست و جو کرد نه امروز؛ امروز همه هنرهای موجود متأثر از غرضی و تفکر عصری آن هستند، اگر چه بعد از پیروزی انقلاب اسلامی ضرورتاً در همه هنرها حرکاتی بسیار امیدوار کننده برای دستیابی به استقلال فرهنگی - یا به تعبیر مصطلح، برای بازگشت به خویش - انجام گرفته است که بعضاً به نتایج قابل ذکری نیز دست یافته‌اند.

نویسنده در اینجا هنر و تفکر اساطیری را با هنر و تفکر دینی خلط کرده است، گذشته از آنکه اسطوره نیز تصویری کاملاً عامیانه دارد و حتی به نظریات «یونگ» و اتباعش نیز درباره اسطوره مراجعه نکرده است تا از این تنگ‌نظری در رابطه اسطوره و حقیقت نجات یابد. نویسنده، مقاله « مطالعاتی در هنر دینی » اثر « فریتهوف شووان » را نیز به قصد جدل خوانده است و اگر نه، ورای حجاب غرض ورزی‌ها می‌توانست با استفاده از همان مقاله ارزشمند بر بسیاری از این ظاهر نگری‌های منورالفکری متعلق به قرن نوزدهم غلبه کند و خود را برهاند. در این تفکر متأثر از اومانیسیم اختیار بشر با تقدیر الهی معارضه دارد و برای انسان موجودیت و هویتی مستقل از خدا و عالم خلقت فرض می‌شود و آنگاه بر اساس این مقدمات، اینچنین حکم می‌شود که در هنر دینی اختیار انسان خیالی بیش نیست.

در تفکر دینی اصلاً اختیار بشر در تعارض با تقدیر الهی قرار ندارد و اصولاً این دو نمی‌توانند هم عرض یکدیگر واقع شوند تا چنین فرضی مجوز پیدا کند. حقیقت این است که انسان با اختیار خویش تقدیر الهی را رقم می‌زند و اصلاً اختیار بشر جلوه «اسم مختار» خداوند است. این نوشته تحمل تفصیلی بیش از این را ندارد.

عدم بروز نحله‌ها و سبک‌های متفاوت هنری نیز در هنر دینی به آن دلیل است که هنر دینی و وحدت و توحید است، حال آنکه هنر امروز هنر کثرت است. در هنر دینی همه کثرات از طریق مثالهای مجرد در وحدت و توحید مستحیل می‌گردند و لذا عدم بروز سبک‌ها در هنر دینی حُسن و جمال آن است نه نقص و عیب آن.

۳- در اینجا باز هم برای چندمین بار نویسنده آفات را بر شمرده و اولین آفت را «غفلت از زیبایی‌های دنیا و جدی نگرفتن آنها» دانسته است و دومین آفت را «انحصار هنر در رمز و تمثیل و اسطوره».

در تفکر دینی جهان سراسر آیتی است برای حق، و همه موجودات آیات و مثال‌هایی برای حقیقت هستند و لذا حُسن و زیبایی عالم نیز هر چه هست از خداست:

حُسن روی توبه یک جلوه که در آینه کرد
این همه نقش در آینه اوهام افتاد

آنچه که انسان را از خدا غافل می‌کند نه زیبایی‌ها که «تعلق یافتن به زیبایی‌ها» ست و همان طور که مذکور افتاد، در تفکر دینی اصلاً طبیعت و یا انسان نه تنها در تعارض با عالم معنا و آخرت نیستند، بلکه خود، مثال‌ها یا مثل‌هایی برای رسیدن به عوالم مجرد هستند: و لَه المثلُ الأعلى فی السّمواتِ و الأرض؛ و لذا؛ اصلاً در کار هنر چاره‌ای جز روی آوردن به تمثیل و تمثّل نیست. در هنر امروز هم همین است و آنان خود در «نشانه شناسی» به این حقیقت رسیده‌اند که همه چیز، اعم از نقوش و اجسام یا کلمات در هنر، نشانه‌هایی برای رسیدن به معانی و یا احساساتی متناسب هستند.

اگر هم نویسنده مقاله «رمز» را نه به معنای عامّ سمبل بلکه نزدیک به معنای معما و لغز گرفته است نیز باید گفت که رمزگرایی در هنر دینی امری مربوط به فطرت بشر و رابطه او با عالم مجردات است. رفتن به سمت تجرید در هنر امری اجتناب ناپذیر است، چنان که در هنر مدرن نیز به نحوی دیگر این سیر به سوی انتزاع واقع شده و در مرحله ای از تاریخ به آبستراکسیون محض انجامیده است. چیزی که نویسنده بدان توجهی نداشته این است که رابطه انسان گذشته با آثار هنری خویش کاملاً متفاوت است با رابطه ای که بشر امروز با هنر می‌گیرد. انسان گذشته هرگز هنر را برای حدیث نفس یا بیان خویشتن، گریز از واقعیت استغراق و تلذذ و یا آرامش نمی‌خواهد؛ او در هنر به اقتضای فطری خلاقیت وجودی خویش پاسخ می‌گوید که جلوه‌ای از خلاقیت خداست و بدین ترتیب، هنرمند در هنر خویش وسیله ای برای تقرب به خدا می‌جوید. و البته باز هم ذکر این نکته لازم است که هنر دینی در این روزگار حتی در میان ما مصداقی ندارد و اگر سخن از هنر دینی به میان می‌آید، از یک سو راجع به گذشته هاست و از سوی دیگر راجع به افقی که در پیش روی داریم.

«کارگر اجتماعی هنر» - تعبیر از نویسنده مقاله است - مورد انکار کسی نیست؛ آنچه هست این است که به اعتقاد ما اگر کارکردهای دیگر هنر نیز از آن روح متعالی که اصل و حقیقت وجود انسان است مایه و مدد نگیرد جز به ابتدال منتهی نمی‌شود، آنچنان که در این عصر مصادیق بسیاری بر این مدعا وجود دارد.

«مواجهه با تزیین» نیز که به زعم نویسنده مقاله آفت چهارم است، یک مواجهه خیالی بیش نیست. نویسنده بدون اطلاع از مبانی و مبادی هنر دینی، اولاً آثار هنری مؤمنان را مصداق هنر دینی انگاشته است و بعد در سایه این اشتباه کلی مدعیاتی پرورانده است که از اصل موضوعیتی ندارند.

زینت هم در تفکر دینی نه تنها مذموم نیست که در آیاتی چون **وَزَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحٍ وَ يَا حُدُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ** و ... مورد مدح و توصیه نیز قرار گرفته است. آنچه که به شیطان نسبت داده می‌شود - **لَا زَيْنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ** - زینت به مثابه تعلقی است که انسان را از سیر الی الله و طی طریق تعالی باز می‌دارد. زینت هم می‌تواند محملی برای عبور به عوالم بالاتر باشد و هم بندی برای ماندن و گندیدن؛ و آنچه که مذموم است این دومی است. بگذریم از آنکه جملاتی چون «همان طور که با رنج و درد و سختی می‌توان به خدا رسید، با شادی و سر مستی و زیبایی هم می‌توان به خدا رسید» جز لفاظی عوام فریبانه هیچ نیست.

درباره آفت پنجم که به زعم ایشان «بینش تقدیری هنر دینی» است پیش از این سخن رفت و درباره آفت ششم نیز که «مطلق‌گرایی در هنر دینی» باشد باید همان مطلبی را عنوان کنیم که پیش از این گفتیم:

مطلق‌گرایی عین دین و از لوازم تفکر دینی است و با نفی آن، همان طور که عرض شد، اصل دین نفی خواهد شد. اما این مطلق‌گرایی فقط در عرصه نظر است و در عمل، از آنجا که حقیقت مطلق در نسبت‌ها و حدود و مقادیر ظهور یافته است، لاجرم باید شیوه‌ای در پیش گرفت که مقتضیات و شرایط و ضرورت‌های زمانی و مکانی نیز ملحوظ نظر واقع شود تا، آنچنان که فی‌المثل در مقرنس‌کاری‌های هنر اسلامی مشهود است، نسبت‌ها و کثرات به تدریج و با نظم خاصی در حقیقت واحد و مطلق مستحیل گردد.

اگر چه مقاله‌ای اینچنین تحمل مباحثی از این قبیل را نمی‌آورد، اما باید این نکته نیز مورد تذکر قرار گیرد که اصلاً حکمت وجود حدود و نسبت‌ها و مقادیر در عالم امکان همین است که انسان از طریق سلب این صفات به حقیقت نامحدود و مطلق و بی‌نهایت دست یابد، آنچنان که حضرت امام (ره) نیز در حدیث سی و پنجم از «اربعین حدیث» و در بعضی از مباحث «مصباح الهدایه» فرموده‌اند: «کمال مصداق عرضی سلب نقص است.»

ما اکنون در عصر شکوفایی و احیای دیگر باره تفکر دینی زندگی می‌کنیم و لذا باید امیدوار باشیم که در جهان فردا تمدن و هنری که بتوان آن را دینی خواند پای به منصفه ظهور بگذارد و اگر نه، امروزه جز هنر غربی چیزی رایج نیست و هنرمندانی هم که از ساحت دین پاسداری می‌کنند، همان طور که عرض شد تلاش می‌کنند که به ماده هنر غربی صورتی متناسب با معتقدات مذهبی و تفکر دینی خویش ببخشند.

... و اما در اصطلاح هنر دینی نیز سخن بسیار است که ما برای پرهیز از اطاله کلام به تذکری مجمل بسنده می‌کنیم و در می‌گذریم.

اگر انسان بر اصل فطرت و حقیقت خلقت خویش باقی بماند، هر چه از او به ظهور رسد لامحاله دینی است و در شرایطی چنین، اصلاً اطلاق صفت دینی برای هنر، تفکر و یا تمدن وجهی ندارد، چرا که هر چه هست دینی است. تعبیر تفکر، هنر و یا تمدن دینی نیز هنگامی رواج می‌یابد که انسان از اصل فطرت خویش، و به تبع آن از دین، فاصله می‌گیرد و به مصداق آن ماهی که از آب دور افتاده بود، تازه تفاوت موجود بین تفکر دینی و غیردینی را باز می‌یابد. بنابراین، اصطلاح هنر دینی و یا هنر قدسی نیز بعد از رنسانس و در تمدن امروز

رواج یافته است و معنای آن نیز، خلاف آنچه نویسنده مقاله پنداشته، هرگز هنری نیست که در قوالب و موادّ هنری، جدید و در محتوا یا مضمون و موضوع، دینی باشد؛ هنر دینی مادّه و صورت، قالب و محتوا را، هر دو، از دین می‌گیرد و درست خلاف آنچه نویسنده محترم پنداشته اند، الهامات و شوارق دینی و عرفانی، خود عین هنر هستند، نه آنکه الهامات و اشراقات دینی در قالب‌هایی مجزا و منفکّ از خویش تزریق شوند.

بنابراین، حقیر دوستانه از خدمت نویسنده مقاله درخواست می‌کنم که این بار دیگر، و نه به قصد جدل، مقاله « مطالعاتی در هنر دینی » را مطالعه کنند و به کمک آن، خود را از قید مشهورات عوام فریبانه منورالفکری قرن نوزدهم برهانند؛ آفات غرض ورزی همواره دامن همان کسی را خواهد گرفت که بدان دست یازیده است.

➤ وقتی روشنفکران وارث انقلاب می‌شوند

در شماره دهم «کیهان فرهنگی» به بهانه مصاحبه با «تقی مدرسی»، نویسنده ایرانی الاصل مقیم آمریکا، مطلبی درباره «سلمان رشدی» و کتاب «آیات شیطانی» به چاپ رسیده که بسیار قابل تأمل است. مقاله مزبور به گونه ای به چاپ رسیده که در نگاه اول نمی‌توان از محتوای آن آگاه شد؛ اسم تقی مدرسی جز در پیشگفتار ذکر نشده و تصویرش نیز نه در همان صفحه اول مقاله، بلکه در صفحه بعد و به صورتی که در نگاه اول قابل تشخیص نباشد، آمده است. خبرنگار پرسیده است: «اجازه بدهید درباره سلمان رشدی نیز نظرتان را بدانیم.» تقی مدرسی جواب می‌دهد:

من نظرم را در مقاله ای داده ام که چند ماه پیش در واشنگتن پست به چاپ رسید. به نظر من، سلمان رشدی نویسنده بی استعدادی نیست، ولی با اعتیاد مزمنی که به آرتیست بازیهای بچه گانه و سرقت ادبی - مثلاً از مارکز - دارد، گاهی ارزش کارهایش را تا سطح ابتذال پایین می‌آورد. به نظر من شهرت جهانی آیات شیطانی بیشتر مربوط به مسائل سیاسی و مذهبی است تا ارزش ادبی آن. قبل از هیاهوی اخیر، اکثر نقدنویسهای معتبر اینجا آیات شیطانی را آش دهن سوزی به حساب نیاوردند. من هر چه کردم نتوانستم داستان را تا آخر بخوانم. به نظر من آثاری از این قبیل را باید بگذارند تا با «ثقل» ادبی به عمق درخورشان رسوب کنند.

قصد ما از این نوشتار دفاع از فتوای معجزه آمیز حضرت امام خمینی(ره) درباره سلمان رشدی نیست. اما همین که در داخل کشور نیز کار بعضی نشریات به چند و چون و چون و چرا درباره این حکم کشیده، نشان دهنده واقعیت تأسف انگیز و به شدت نگران کننده ای است که در آخر این نوشتار بدان اشاره خواهیم کرد. درباره گفته های تقی مدرسی نیز مسئله ما آن نیست که چرا این روشنفکر غرب زده مقیم آمریکا سخنانی از

این قبیل گفته است، بلکه روی سخن ما متوجه این پرسش است که چرا مقالاتی از این نوع در نشریات ما به چاپ می‌رسد، آن هم در آستانه سالگرد صدور فتوای حضرت امام درباره سلمان رشدی ملعون.

در گفته‌های تقی مدرسی، مندرج در کیهان فرهنگی، تلویحاً در صورت مسئله ای که به صدور فتوای مذکور منجر شد ایجاد تشکیک می‌شود:

- هویت این کتاب را به مثابه یکی از مظاهر توطئه گسترده استکبار جهانی علیه اسلام انکار می‌کند و به آن چون «یک اثر هنری از یک فرد نه چندان بی استعداد» می‌نگرد.

- با انکار ارزش ادبی کتاب آیات شیطانی در اصل اهمیت موضوع تا آنجا که بتواند در خور توجهی اینچنین عظیم باشد ایجاد شک می‌کند و تلویحاً اذعان می‌دارد که اصلاً همین هیاهوهاست که به کتاب مزبور شهرت جهانی بخشیده است.

- بالأخره با کشاندن مسئله به درون مرزبندی‌های نظام ارزشی دموکراسی، این چنین حکم می‌کند که بهتر است آثاری از این قبیل را بگذرانند تا با ثقل ادبی به عمق درخورشان رسوب کنند.

تشخیص این مطلب که آنچه از دهان نویسنده مزبور بیرون آمده سخن استکبار جهانی است نیاز به هوشیاری بسیاری ندارد، گذشته از آنکه شهرت تقی مدرسی در ضدیت با انقلاب اسلامی بر هر که پوشیده باشد مسلماً از دست اندرکاران نشریه کیهان فرهنگی پوشیده نیست. روز دوشنبه، ششم شهریور ماه همین امسال، درباره تقی مدرسی و رمان تازه‌اش «آداب زیارات» گزارشی از رادیو آمریکا پخش شده که جملاتی از آن را نقل می‌کنیم:

زائری که در کتاب «آداب زیارت» (کتاب آخر تقی مدرسی که از سوی مؤسسه انتشاراتی داگلبرد در نیویورک منتشر شده است) ذکرش رفته، در سال‌های جنگ ایران و عراق در یکی از حومه‌های تهران زندگی می‌کند. این بخش از شهر، محل زندگی توده‌هایی است که در این جنگ نیزهمچون هر جنگ دیگری بسیاری از مقررات را نادیده می‌گیرند، بسیاری از سختی‌ها را می‌پذیرند و آنچه را در فروشگاه‌ها یافت نمی‌شود در گوشه و کنار خیابان‌ها می‌فروشند. در این حومه طبقه متوسط حاکم است؛ طبقه‌ای که زنان در آن قدرت غالبند و شوهرانشان را کنترل می‌کنند ... در این رمان یکی از زنان به نام «هللیبا» نابیناست و چهره زیبایش تقریباً مسطح شده است. پاسداران انقلاب به جرم نداشتن پوشش اسلامی، به رویش اسید پاشیده‌اند! «مردمان این محل قهرمانان جنگ نیستند و مشاهده هر حمله‌هواایی از جانب عراقی‌ها روانه دهات اطراف می‌شوند. خویشان برخی از آنها مقیم ایالات متحده هستند و اینان در رؤیای مهاجرت به ینگه دنیا روز را به شب می‌رسانند. قهرمان رمان «هادی بشارت» نام دارد. زندگی داخلی بشارت نیز خود مصیبتی دیگر است. شغلش را که تدریس در دانشگاه بوده از دست داده و همسر شاکی‌اش نیز به سبب منع زنان از بازیگری در تئاتر خانه نشین شده است. پسرش در آمریکا کارواش دارد و ... مهرداد رازی یکی از شاگردان وفادار بشارت است

که او را همراهی می کند. وی از جمله جوانان نا آرام محل است که به یمن تعالیم استاد به فرهنگ های باستان علاقه مند می شود و این اشتیاق آنچنان بالا می گیرد که به عشق دیدن خرابه های بابل [!] داوطلب رفتن به جبهه می شود. به زودی شهید [!] دیگری به خیل شهدا افزوده می شود و حمله دیگری بر پا می گردد. مادر داغدیده و تیز هوش مهرداد به صورت یک کارا کتر کمیک ظاهر می شود. هنگامی که بشارت از مرگ به عنوان بخشی از زندگی یاد می کند، مادر مهرداد می گوید منظورتان چیست؟ اگر چنین است، من نه طالب مرگم و نه طالب زندگی. می خواهم دار و ندارم را به دلار صد تومان تبدیل کنم و بروم لوس آنجلس [!] و ...

آیا به راستی مسئله بدین سادگی است که شیطان از سوراخ سهل انگاری و تسامح ما به درون مجله ای خزیده است که تحت نظارت نمایندگی ولی فقیه است و یا موضوع را باید از این عمیق تر و وخیم تر دانست؟

شور و وحدتی که حکم تاریخی حضرت امام درباره کتاب آیات شیطانی و نویسنده آن در میان مسلمانان جهان برانگیخته آن همه گسترده و عظیم است که اثرات و برکات آن را جز در مقیاس تاریخی نمی توان دید. استکبار جهانی برای مقابله با اثرات جهانی این حکم چه راهی در پیش دارد؟ بهترین راه برای دشمن آن است که با ایجاد شک در اصل مسئله، حکم را از روشنی و اتقان لازم خارج کند و از آنجا که اصولاً بشر امروز در سپهر جهانی تبلیغات غربی می زید و لاجرم با عقل دموکراسی زده می اندیشد، بهترین راه همین است که در بطن سخن تقی مدرسی نهفته است: تغییر صورت مسئله و لیبرالیزه کردن آن.

شان قدسی فتوای حضرت امام، اذن چون و چرا کردن به هیچ کس نمی دهد و ما نیز نه در مقام دفاع، که در مقام تذکر، نکاتی چند را که در این شرایط لازم تشخیص داده ایم به عرض می رسانیم:

۱- آنچه که زمینه ای آماده برای نشر مطالبی از این قبیل فراهم می کند لیبرالیسم حاکم بر فضای فرهنگی و هنری کشور است. باید میان آزادی های انسانی و لیبرالیسم تفاوتی آن سان که شایسته است قائل شد. در مواجهه با حکم حضرت امام، هویت حقیقی آزادی های لیبرالیستی در دموکراسی غربی آشکار شد: «آزادی دین در غرب، نقابی است برای پوشاندن چهره ی انکار دین.»

۲- برای جلوگیری از غلبه لیبرالیسم باید با این تفکر مبارزه کرد که: «ما باید آنگونه حرکت کنیم که پسند دنیای امروز و مجامع بین المللی است.» ضرورت ایجاد رابطه با دولت های دیگر و مجامع بین المللی اگر ما را بدانجا سوق دهد که بخواهیم معیار حرکت خود را پسند جهانی قرار دهیم، مسلم بدانیم که آنچنان با شتاب به درون چرخ دنده سلطه سیاسی استکبار غرب بلعیده خواهیم شد که حتی استخوان هایمان نیز خرد خواهد گشت.

اگر تقی مدرسی می توانست راهی به حقیقت پیدا کند هرگز این گونه نمی زیست و مصاحبه ای که از او در «دنیای سخن»، شماره ۲۳، به چاپ رسیده می تواند برای اهل تحقیق پنجره ای به تفکر منحط این نویسنده غرب زده باز کند. ما باید به وظیفه خود عمل کنیم، چه مورد پسند استکبار و افرادی چون تقی مدرسی واقع

بشود یا نشود. وقتی مبادی تفکر ما از غرب جداست نباید منتظر باشیم که نتایج عملی تفکرمان مورد تأیید آنها واقع شود و رسیدن به نقطه ای که اکنون نشریاتی چون کیهان فرهنگی بدان رسیده اند نقض اغراض اولیه ماست؛ یعنی اگر می‌خواستیم که نهایتاً خود را با پسندِ غرب و غرب زدگان بسنجیم، دیگر چه داعیه‌ای برای انقلاب کردن وجود داشت؟

۳- آیا ما نسبت به سرنوشت خویش بی تفاوت شده‌ایم و دیگر چشم از افق اسلام بر گرفته‌ایم؟ حکم کردن در این باب از یک سو موقوف به وجود معرفت کافی درباره این جامعه است و از سوی دیگر موقوف به وجود معرفت کافی نسبت به انسان و حقیقت وجود او.

رهبری آن جمعیت غالب از جامعه ما که نخست در انقلاب و بعد هم در جنگ تحمیلی منشأ اثر و مدافع ازجان گذشته اسلام و آرمان‌های والای حضرت امام بوده اند در کف روشنفکران، نویسندگان، هنرمندان و رسانه‌های گروهی نیست و تفاوت اساسی جامعه ما با جامعه غرب نیز در همین جاست. در اینجا نشر مطالبی چون مقاله مذکور در نشریه کیهان فرهنگی اگر با عکس‌العمل شدید از جانب عموم مردم مواجه نمی‌گردد بدان دلیل است که اکثریت غالب جز باتلویزیون و نشریات یومیه، آن هم به صورتی محدود، رابطه‌ای ندارند و باید دانست که اصلاً مسئله آنها مسئله ای نیست که در نشریات فرهنگی و هنری بدان پاسخ داده شود. مخاطب این نشریات تخصصی، همانگونه که خود آنها نیز بر آن واقفند، کسانی هستند که بیش تر از اکثریت غالب مردم مرتبط با سپهر آموزشی و تبلیغاتی استکبار جهانی و متأثر از آن بوده اند و لذا هرگز نباید پنداشت که چاپ چنین مقالاتی در نشریاتی چون کیهان فرهنگی، آدینه و دنیای سخن به معنای روی بر تافتن مردم از اصول اولیه و جاودان انقلاب اسلامی است. راه پیمایی مردم در بیست و دوم بهمن ماه سال ۶۸ خود حکایتگر همین معناست.

و بالاخره:

وای بر ما اگر اجازه دهیم که روشنفکران وارث انقلاب شوند.

➤ انقلاب اسلامی و اوتوپای غرب‌زدگان

در شماره‌های اخیر نشریه « نشر دانش » دو مقاله با عنوان‌های « رمان، دنیای خیال عصر ما » و « بحران دموکراسی در ایران » به چاپ رسیده است که این مقاله کوتاه، متعهدِ نگاهی انتقادی به آنهاست. چاپ مقالاتی شبیه به این دو و علی‌الخصوص مقاله « بحران دموکراسی در ایران » از جانب نشریاتی که منتسب به جناح‌های داخلی مخالفین اسلام و انقلاب اسلامی هستند اصلاً امری غیر مترقبه نیست و خواه ناخواه در مسیر اجرای قانون آزادی مطبوعات کاملاً متوقع است که نیش‌های زهر آگین دشمنان و غیر دوستان نیز فرصت عمل پیدا کنند و بر روح و جان ما بنشینند؛ هر چه هست، آنجاست که از یک سو با توجه به سابقه و تجربیاتی که غرب‌زدگان و روشنفکران وابسته به غرب در کار مطبوعات دارند، علی‌رغم قلتِ عدد و عدم نفوذ و محبوبیت در میان مردم، یک باره سیل نشریاتی تازه و مخالف خوان و مقالاتی که نسبت به احیای تفکر غربی متعهد هستند عرصه فرهنگ و ادب و هنر انقلاب را مورد تهدید قرار داده‌اند و از سوی دیگر، مع الاسف، بسیاری از نشریات وابسته به سازمان‌های دولتی نیز پشت انقلاب را خالی کرده‌اند و بعضاً حتی آشکارا جانب انکار گرفته‌اند.

غالب این مقالات چهره خود را در پس نقاب دموکراسی پنهان کرده‌اند و به بهانه دفاع از آزادی‌های دموکراتیک - که علی‌الظاهر نظام جمهوری اسلامی نیز با آنها مخالفتی ندارد - تیشه هدم و نفی برداشته‌اند و به جان ریشه این نهال نورسته‌ای حمله‌ور شده‌اند که به سختی در برابر طوفان جنگ سیاسی و تبلیغاتی غرب استقامت می‌ورزد. وابستگان به غرب و شرق سیاسی با دو تیغه یک مقراض واحد، از درون به قطع رگ و ریشه‌های انقلابی پرداخته‌اند که از بیرون نیز در محاصره دشمنان قسم خورده‌ای است که جهان و همه امکانات مادی و فرهنگی و تبلیغاتی آن را بلعیده‌اند؛ و از آغاز نیز البته قابل پیش‌بینی بود که تریبون آزاد

ناگزیر به دست کسانی خواهد افتاد که سال‌هاست در فضای مسموم فرهنگ پیش از پیروزی انقلاب بالیده‌اند، نه بدست انقلابیون کم‌تجربه و اهل تقوایی که قرن‌هاست تفکر آنها منکوب تبلیغات قدرتهای حاکم بوده است. در مقاله « بحران دموکراسی در ایران » نویسنده به بهانه معرفی کتابی که اخیراً با همین نام در لندن به چاپ رسیده است می‌نویسد:

اکنون که رویدادهای شگرف چند ساله اخیر، چه در ایران و چه در سایر مناطق جهان به ویژه در کشورهای اروپای شرقی، پوسیدگی درونی رژیم‌های استبدادی و نامتناسب بودن آنها را با زندگی معاصر آشکار کرده‌اند و مردم جهان شاهد فروپاشی یک به یک آنها بوده‌اند، و هیچ بعید نیست که جامعه ما نیز با گرایش عام روی‌آوری به دموکراسی و حکومت پارلمانی همسو گردد و تصمیم بگیرد که از تعارف کم کند و بر مبلغ افزایش دهد، یعنی فقط به روساختهای این نظام بسنده نکند بلکه زیر ساختهای آن را هم به نحو مؤثر برقرار سازد، تحلیل علمی شکست آزمون دموکراسی و حکومت پارلمانی در دوره ۳۲-۱۳۲۰ بسیار ضروری است زیرا تا به وضوح در نیابیم که چرا، و به دلیل چه نقصهای نهادی و چه اشتباههایی، در آن آزمون شکست خوردیم هیچ تضمینی وجود ندارد که بار دیگر نیز آن نقصها و اشتباهها را تکرار نکنیم و باز هم شکست نخوریم.

و بعد نویسنده مقاله افزوده است که کتاب « بحران دموکراسی در ایران » نخستین « پژوهش آکادمیک » در این زمینه هنوز کاوش نشده است.

پیش از ورود در سخن، باید متذکر شد که پژوهش آکادمیک (!) مزبور توسط یکی از ایرانیان گریخته از انقلاب و مقیم لندن، آن هم توسط یکی از سازمان‌های انتشاراتی انگلیسی (I.B.Tauris & Co. Ltd.) در همین سال ۱۹۸۹ به چاپ رسیده است و برای فردی که بر روابط بسیار تیره بین ایران و انگلیس، مخصوصاً بعد از فتوای حضرت امام درباره سلمان رشدی، علم دارد، حتی همین اطلاعات کافی است تا دریابد که کتاب « بحران دموکراسی در ایران » چگونه کتابی است. اما توضیحی که نویسنده درباره این کتاب نگاشته است فی‌نفسه شامل این پیشداوری است که هر نوع پژوهش واقعی علمی و آکادمیک باید به همان نتایجی که ایشان گفته‌اند منتهی شود. این نتایج چیست؟

نویسنده اشاره می‌کند که هیچ بعید نیست که جامعه ایرانی نیز با این گرایش عام روی‌آوری به دموکراسی مخصوصاً در اروپای شرقی همسو گردد و تصمیم بگیرد که از تعارف کم کند و بر مبلغ بیفزاید. یعنی که تاکنون تعارف می‌کرده است. از دید نویسنده - که نظرگاه عام روشنفکران غرب‌زده است - فقط استقرار دموکراسی به مفهوم غربی آن است که تعارف نیست و جز آن، هر چه هست، مصداق مفهوم استبداد است و این همان تفکری است که اکنون از جانب نشریات معلوم الحال نیز در مقالاتی چون « توتالیتاریسم » و « انقلاب نیکاراگوئه » و ... تبلیغ می‌گردد.

البته مردم با این حرف‌ها نسبتی ندارند و اما آنچه ما را نگران می‌دارد این است که بعد از پیروزی انقلاب بسیاری از فرزندان همین مردم که انقلاب کرده‌اند به دانشگاه‌ها راه یافته‌اند و ناگزیر در جوّ مسموم تبلیغاتی از این نوع قرار گرفته‌اند، هر چند اگر تهدیدی اینچنین نیز در کار نبود، ما در حدّ مقدور خود را ملزم به پاسخگویی می‌دانستیم.

نویسنده مقاله اصلاً خود را نسبت به این حقیقت به غفلت زده است که در جهان امروز، در کنار گرایش وسیع روی‌آوری به دموکراسی، گرایش قدرتمند دیگری نیز علی‌الخصوص در میان جوانان و در کشورهای اسلامی در جهت رویکرد به اسلام و حکومت اسلامی وجود دارد و فی‌المثل فروپاشی نسبی اعمال استبداد از جانب حکومت شوروی به گرایش‌های قدرتمند اسلامی در میان جمهوری‌های مسلمانان نیز میدان بروز داده است. نویسنده مغرضانه بر وقایعی که هنوز هم در داخل شوروی و در مرز شمالی کشور ما می‌گذرد چشم غفلت فرو بسته است، اما از جانب دیگر، هر جا که واقعه‌ای متناسب با «اتوپییای فریبنده روشنفکران غرب‌زده» وجود داشته، آن را چون مؤیدی بر مدعای خویش فرض کرده و این مقاله را نگاشته است.

دموکراسی اتوپییای فریبنده روشنفکران است و لاجرم، بر مبنای این حکم که **حُبُّ الشَّيْءِ يَمُوتُ وَ يُبْصِمُ**، چشم عقل آنان را بر هر واقعیت دیگری در کره زمین کور کرده است. او پیشنهاد می‌کند که پیش از آنکه در میان ما نیز وقایعی چون وقایع اخیر در اروپای شرقی تکرار شود، بهتر است خود نظام جمهوری اسلامی دست از ظاهر سازی بر دارد و فقط به روساخت‌های نظام دموکراسی بسنده نکند و زیر ساخت‌های آن نظام را نیز اخذ کند، و به بیانی روشن‌تر، دست از اسلام و ولایت فقیه بردارد و به تمام معنا نظام پارلمانی دموکراسی را قبول کند، چرا که می‌دانیم ولایت فقیه فی‌نفسه نظام حکومتی خاصی را ایجاب می‌کند که هر چند بتواند بعضی از نهادهای نظام‌های دموکراتیک را بپذیرد، اما در کلیت خویش با آنها متغایر است و البته از آنجا که در نظر این آقایان هر چه غیر از نظام دموکراسی وجود دارد مصداق استبداد است، پس ولایت فقیه نیز نمی‌تواند خود را از این حکم کلی برهاند؛ حال آنکه نظام حاکم بر کشور ما جمهوری اسلامی است، یعنی حکومتی اسلامی که برای استقرار خویش از نهادهای حکومتی پارلمانی (جمهوری) تا آنجا که منافای با اسلام نباشد، سود جسته است. مسلّم است که نویسنده مقاله مذکور خود بر این معنا واقف است، اما برای فرار از تبعات سخن خویش به یک مثال تاریخی روی می‌آورد: سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، یعنی از برکنار شدن رضا شاه از سلطنت تا کودتای بیست و هشتم مرداد.

در معادله قیاسی که نویسنده مقاله برقرار کرده است وضعیت فعلی ما با سال‌های بین ۱۳۲۰ تا ۳۲ قابل مقایسه است و اگر درست دقت کنیم، در این سخن نکات ظریف بسیاری نهفته است که ما فقط به یکی از آنها - که شاید مهم‌ترین باشد - اشاره می‌کنیم. در آغاز مقاله، نویسنده نوشته است:

در دوره دوازده ساله‌ای که از برکنار شدن رضا شاه از مقام سلطنت، در ۲۵ شهریور ۱۳۲۰، آغاز می‌گردد و به سقوط حکومت دکتر مصدق، در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، ختم می‌شود بیش از هر دوره دیگری در تاریخ معاصر ایران امکان استقرار دموکراسی و حکومت مبتنی بر قانون اساسی وجود داشت.

با تعمیم بخشیدن به این نظرگاه سیاسی که نویسندگان ارائه می‌دهد، اگر حکومت دکتر مصدق ادامه می‌یافت ما به همان آرمان دموکراسی که نویسندگان می‌خواهد دست می‌یافتیم و همه تعارضاتی که با حکومت دکتر مصدق وجود داشت، خواه نا خواه، مصداق همان اشتباهاتی است که به پیشنهاد ایشان ما باید از آنها پرهیز کنیم تا یک بار دیگر به بلای کودتای ۱۳۳۲ مبتلا نشویم؛ یعنی به عبارت روشن‌تر، روحانیون را از دخالت در حکومت کنار بکشیم و کار را به دست روشنفکران ناسیونالیست بسپاریم تا امثال محمد رضا شاه از این تفرقه‌ی میان مشروطه خواهان و مشروعه خواهان به نفع خویش سوء استفاده نکنند؛ حال آنکه قبل از هر چیز، بعید است حتی خود نویسندگان مذکور نیز نداند که استقرار زیر ساخت‌های حکومت پارلمانی دموکراسی به معنای نفی نظام حکومتی است که می‌خواهد بر ولایت فقیه مبتنی باشد و لذا، اگر چه ما اصرار نداریم که همه روشنفکران ضرورت‌های تاریخی و فرهنگی این مرز و بوم را در یابند و روی به ولایت فقیه بیاورند، اما با اصرار فراوان تقاضا می‌کنیم که سخنان خویش را بدون خدعه و نیرنگ و با صراحت و صداقتی بر زبان بیاورند که لازمه حیات انسانی است. نظام اسلامی ایران اکنون اسوه همه جریان‌ها و گرایش‌های اسلام خواهی در سراسر جهان است و کره زمین با انقلاب اسلامی وارد دوران پرحادثه یک عطف تاریخی شده است که در آخر به فروپاشی غرب و زیر ساخت‌های حکومتی آن نیز منتهی خواهد شد.

در مقاله دوم مورد بحث، یعنی «رمان، دنیای خیال عصر ما»، اگر چه روی سخن علناً متوجه قبله دموکراسی نیست، اما ارزیابی‌ها و احکام و نتایج صادره، از همان نظرگاهی انجام شده است که در مقاله «بحران دموکراسی در ایران» می‌خوانیم. در این مقاله، نویسندگان بعد از ذکر مشهوراتی تکراری در باب رمان که نظیر آن را - البته نه با این زبان مطمئن و ظاهراً ادیبانه - در بسیاری دیگر از نشریات مصرفی دیده ایم، روی اعتراض را متوجه مشکلات و دستکاری‌ها و حک اصلاحاتی می‌کند که در هنگام صدور اجازه‌ی انتشار، از جانب مسئولین اعمال می‌شود. گذشته از آنکه با توجه به این فضای لیبرالیستی که بر مطبوعات کشور حاکم است انسان از اصل در وجود و عدم و یا کیفیت و کمیت موضوع مورد بحث دچار تردید می‌شود، اما به هر تقدیر، نقطه تعارض ما با مقاله کذایی در اینجا نیست. هدف حمله نویسندگان مقاله به طور مشخص متوجه نظارتی است که بالخصوص در مورد «حفظ عفاف» اعمال می‌گردد. او مدعی است که یک چنین نظارتی لازم نیست و برای اثبات مدعای خویش دلایلی اقامه کرده است که ما آنها را در اینجا ذکر می‌کنیم و بعد در کمال اختصار به یکایک آنها پاسخ می‌دهیم. می‌نویسد:

می‌گویند این حک و اصلاح‌ها به رعایت مصالح جامعه ضرورت دارد. این دعوی تا چه حد موجه است. البته رمان بدان جهت گرایش دارد که خواننده را به زوایا و خفایا بکشاند و در خلوت چه بسا حوادثی روی دهد که آفتابی شدن آنها خالی از اشکال نباشد. اما این هست که خواننده نیز رمان را در خلوت می‌خواند [!]. رمان کتابی نیست که در حضور جمع، آن هم هر جمعی، خوانده شود. از این رو، وصف برخی از صحنه‌ها زبانی به مناسبات اخلاقی نمی‌رساند. وانگهی اگر این صحنه‌ها در رمانی گنجیده شده، لابد از آن‌گزیری نبوده است. همچنانکه، فی‌المثل، در ابواب فقه و مباحث علم پزشکی از وصفها و حتی تصویرهای عربان و بی‌پرده چاره‌ای نیست و کسی تا کنون به این عریانی و بی‌پردگی اشکال نکرده است.

و بعد می‌افزاید که اگر چنین صحنه‌هایی بخواهد حذف شود از شاهکارهای ادب فارسی نیز باید قطعات نه چندان کمی حذف گردد، از جمله داستان «زن حجام» در «کلیله و دمنه» و غیره ... و بعد می‌نویسد:

حتی در تفاسیر قرآن، تفصیل داستان یوسف و زلیخا، با این تقشّف، چه بسا مصون نماند!

رمان با توصیف سرو کار دارد، اما در هیچ یک از تمثیل‌هایی که نویسنده مقاله از کلیله و دمنه و مثنوی و یا گلستان سعدی ذکر می‌کند، و نه در ابواب فقه و مباحث پزشکی، شیوه بیان «توصیفی» نیست و این یکی از عمده‌ترین صفاتی است که رمان را از داستان‌ها و تمثیل‌های کهن متمایز می‌دارد و یکی از نکاتی هم که سبب گشته است تا رمان از چنین جذابیتی برخوردار باشد همین است. توصیف ساده‌ترین افعالی که در خلوت انجام می‌گیرد در رمان به صورتی آن همه جذاب در می‌آید که حتی تصاویر قبیح نیز نمی‌توانند جذابیتی آن همه داشته باشند، چرا که یک تصویر محرک نمی‌تواند قوه خیال پروری بیننده خویش را همانقدر تحریک کند که توصیف ادبی از عهده آن بر می‌آید. مفسده‌ای که در توصیف ادبی چنین صحنه‌هایی نهفته است، چه در خلوت و چه در جلوت، بسیار زیاد است و اصلاً اینکه رمان در خلوت خوانده شود و یا در حضور جمع، تغییری در اصل مسئله نمی‌دهد. این مفسده‌انگیزی تا آنجاست که در توصیه‌های اخلاق دینی برای جلوگیری از اشاعه فحشا، فرد را حتی از ذکر آنچه به چشم دیده و یا به گوش شنیده نیز نهی کرده‌اند. توصیف صحنه‌هایی اینچنین، بلاشک از مصادیق بارز اشاعه فحشاست و در متون قدیمی و یا سوره یوسف، گذشته از آنکه همواره کار به یک خیر اخلاقی ختم می‌گردد، نقل افعال و حرکات و اشیا نیز هرگز صورت توصیفی به خود نمی‌گیرد. نویسنده مقاله برای ردّ شبهات احتمالی می‌نویسد:

حتی در آنجا که رذیلتها وصف می‌شوند باز توصیف زیباست. قویترین احساسی که از خواندن این وصفها در خواننده پدید می‌آید تحسین و لذت هنری است که از نوع متعالی لذت معنوی است.

کدام لذت معنوی؟ خواندن توصیفاتی اینچنین، جز تحریک بی‌جا و مفسده‌انگیز کشش‌های جنسی چیزی در ببر ندارد و حتی این تحریکات در خلوت به مراتب بیش‌تر است.

نظرگاه اومانستی نویسنده مقاله با صراحت تمام آنگاه بر ملا می‌شود که امر را دائر بر اعتباری بودن اخلاق می‌گیرد و می‌نویسد:

از این که بگذریم، خلیقات در جامعه‌ها و در عصرها متفاوت‌اند. چه بسا عملی و رفتاری در جامعه‌ای و در عصری در حضور جمع منع اخلاقی داشته باشد و در جامعه‌ای دیگر نه. فی‌المثل، در فرنگ، ربوبی زن و شوهر یا دو نامزد، به هنگام خداحافظی، در شارع، امری است بس عادی که توجه کسی را جلب نمی‌کند؛ و حال آنکه همین عمل، در جامعه امروزی ما، چه بسا به چشم کسانی خالی از بی‌پروایی نباشد ...

و بعد به بیانی از «اخلاق ناصری» استناد می‌جوید که:

در اخلاقیات آنچه مبدأ آن « طبع » بود، به اختلاف ادوار و تقلب سیر و آثار، مختلف و متبدل نشود؛ [اما] آنچه مبدأ آن « وضع » بود، به تقلب احوال و تغلب رجال و تطاول روزگار و تفاوت ادوار و تبدل ملل و دول، در بدل افتد.

... و از قضای روزگار، آنچه که نویسنده محترم بدان تاخته‌اند نیز از اخلاقیاتی است که مبدأ آن « طبع » است نه « وضع ». حکمت نظری و عملی اسلام، انسان را به شایستگی‌ها و بایستگی‌ها می‌رساند که سزاوار است همه انسان‌ها حیات فردی و اجتماعی خویش را بر آن اساس بنیان نهند. مقتضای طبع آدمی آن است که آن چنان زیست کند که شریعت اسلام بدان امر فرموده، چرا که اسلام دین فطرت و خلقت است و نه تنها هیچ حکمی در آن نیست که مخالف طبع آدمی باشد، بلکه همه احکام عملی آن از همان فطرتی منشأ گرفته است که انسان در اصل وجود خویش با آن متفق و متحد است.

خلقیاتی که مبدأ آن وضع است و نه طبع، بر مبنای اعتباراتی ایجاد شده‌اند که ریشه در تعصبات قومی و یا خرافات عقلی دارند، از نوع همین اعتباراتی که اخلاق امروز جوامع غربی بر مبنای آن بنا گشته است و درست در مثالی که نویسنده مزبور ذکر کرده‌اند، روشن است که ایشان مراد اخلاق ناصری را از وضع و طبع در نیافته‌اند؛ روبروسی زن و شوهر و یا دو نامزد در شارع عام عمل است خلاف طبع آدمی و اینکه در جامعه غرب توجه کسی به این گونه امور جلب نمی‌گردد جوازی بر مطبوع بودن و یا معقول بودن آن نیست. در غرب اعمالی بسیار وقیحانه‌تر از این نیز نظر کسی را جذب نمی‌کند، چرا که در آنجا ده‌ها سال است که بنیان اخلاق موافق طبع آدمی ویران گشته است و انسان‌ها بر مبنای عادات و رسومی کاملاً غیر مطبوع و غیر معقول زندگی می‌کنند.

باز هم ناچار از ابراز شگفتی هستیم که چگونه مقاله‌ای چنین سبک و بی‌مایه در یک نشریه وزین وابسته به ستاد انقلاب فرهنگی به چاپ رسیده است؛ این هم از عجایب این روزگار و انفسایی است که تطاول آن گریبان ما را نیز گرفته است.

➤ از مایکل جکسون تا شهرنوش پارسی‌پور

بعد از انتشار کتاب «آداب زیارت» از یک ایرانی مقیم آمریکا به نام «تقی مدرسی» - که با استفاده از یک جوّ کاذب تبلیغاتی امکان معرفی یافت - دو کتاب دیگر از نویسنده کتاب «طوبا و معنای شب» با عناوین «سگ و زمستان بلند» و «زنان بدون مردان» انتشار یافته که این دومی اگر چه در سال ۱۳۵۷ در پاریس نگاشته شده، اما برای اولین بار این است که به چاپ می‌رسد. کتاب‌هایی چنین برای مردم نگاشته نمی‌شوند و اصلاً جریان‌های منور الفکری در این جهانی که آن را جهان سوم می‌نامند، و بالخصوص در ایران بعد از انقلاب، با مردم رابطه حقیقی ندارند. رهبری مردم نیز با روشنفکران نیست و اگر نه، تا کنون مدینه غایی منور الفکری، یعنی دموکراسی غربی، در اینجا محقق گشته بود.

ما هنوز فرصت نیافته ایم که کتاب «سگ و زمستان بلند» را بخوانیم، اما اگر آن هم با زبان «زنان بدون مردان» نگاشته شده باشد، باید اذعان کنیم که علی‌رغم خواست مردمی که بار اصلی مبارزه با غرب را بر دوش دارند، زمینه‌های مستعدّ تازه‌ای برای رشد منورالفکری و غرب‌گرایی ایجاد شده است که باید به طور جدی مورد ارزیابی قرار گیرد. ما امیدواریم که نظام بوروکراسی کشور، آن همه از آرمان‌های انقلاب اسلامی دور نشود که به خواست مردم و سلامت اخلاقی جامعه اسلامی بی‌اعتنایی کند، چرا که اکنون هر چند هنوز هم میان مردم و برج عاج منورالفکران وطنی، برزخی از عدم تفاهم وجود دارد، اما با فرو ریختن بسیاری از مرزهای اعتباری در جامعه بعد از انقلاب و نزدیک شدن حوزه و دانشگاه به یکدیگر، دیگر نه آنچنان است که این کج اندیشی‌ها تأثیری، هر چند بسیار محدود، در افشار ژرفایی جامعه نداشته باشد.

اگر کتاب «زنان بدون مردان» از جبهه مخالفان سیاسی انقلاب حمله‌ور شده بود جایی برای اعتراض باقی نمی‌ماند، چرا که اصلاً مقتضای وقوع انقلابی فرهنگی و اجتماعی و سیاسی با کلّ موجودیت غرب رو در روست

نمی‌توانست چیزی جز این باشد که دشمنان بسیاری را در مقابله با خویش بیابد؛ اما این کتاب اصلاً هویت سیاسی، فرهنگی یا هنری ندارد و فقط وسیله‌ای برای اشاعه فحشاست، منتها با ظاهری مقبول عقل دموکراسی غربی.

این کتاب اگر چه از «اپیدمی مارکززدگی» به شدت بیمار است، اما این بیماری آن همه نیست که بتواند تفکر هرزه و بسیار فاسد نویسنده را بپوشاند. کتاب «آیات شیطانی» هم اگر چه مارکزده است، اما محتوایش تا آنجا مغلوب فرم واقع شده که بسیاری از مقاصد فاسد نویسنده کتاب در پرده یک فرمالیسم مزن مکتوم مانده است. اما در اینجا... نحوی «رنالیسم اجتماعی»، هر چند بسیار ناشیانه، توانسته است مارکززدگی نویسنده را تا آنجا مهار کند که محتوای ضد اخلاقی و کثیف کتاب کاملاً برجسته و نمایان باقی بماند.

اگر این دوران را ما دوران احیای مجدد اسلام می‌دانیم، طبیعی است که دشمنان ما در این دوران روی به مبارزه علنی با دین و دینداری بیاورند؛ اما همانطور که گفتیم، آنچه که ما را برآشفته هتاک و قیحانه و بی‌پروایی است که به صورت مفسده‌انگیز در خدمت دفاع از آزادی جنسی در آمده و حریم عفاف اجتماعی را دریده است. اگر چه نوشتن درباره چنین کتابی می‌تواند مفاسدی را دنبال داشته باشد، اما در عین حال، از آنجا که فتنه‌های شیطان فقط در تاریکی‌های جهل و غفلت پا می‌گیرد، صلاح در آن است که کار را به وجدان جمعی مردم واگذار کنیم. بی‌اعتنایی ما در برابر جوّ کاذب کنونی با توجه به سستی‌های دردآوری که در نظام بوروکراسی کشور وجود دارد، جلوه اغماض خواهد یافت و فضا را برای فتنه‌انگیزان آماده‌تر خواهد کرد.

کتاب «زن بدون مردان» درباره زن ایرانی است از نگاه زن غرب زده و ولنگاری که اعتبارات اخلاقی و اجتماعی شرعی و عرفی جامعه ایرانی را در باره زن به استهزا می‌گیرد. زن‌های ایرانی در چشم نویسنده، همه خرافاتی، منظم، کلفت مآب، آشپز مسلکی و بدبخت و بی‌شعور هستند که سنن و خرافات مذهبی، آنان را به صورت بردگان جنسی مردان در آورده است. مردان نیز از چشم نویسنده، انسان‌هایی ظالم، بیمار و شهوی هستند که زن‌ها را یا به مثابه حیوانی برای اطفای شهوت می‌بینند و یا به مثابه خدمتکاری که وظیفه آشپزی و تر و خشک کردن مردان و بچه‌ها را بر عهده دارند. نام کتاب، «زن بدون مردان»، نیز در واقع انتقامی است که نویسنده از مردان می‌گیرد.

چنین کتاب‌هایی برای اولین بار نیست که به چاپ می‌رسد: از سفرنامه‌های اروپاییانی که به ایران سفر کرده‌اند تا کتاب‌هایی چون «علویه خانم» و «ولنگاری» ... همه از همین نظرگاه نگارش یافته‌اند، با این تفاوت که کتاب مزبور بدون ملاحظات اخلاقی و در کمال بی‌شرمی و وقاحت نگارش یافته است، وقاحتی که از یک زن شرقی که در فضای آفتابی نیمه کره زمین بالیده است بسیار بعید می‌نماید؛ اگر چه سیطره فرهنگی غرب دیگر مرز و بوم نمی‌شناسد و با علم به سوابق نویسنده کتاب، دیگر هیچ جایی برای تعجب و پرسش باقی نمی‌ماند، جز آنکه: «چطور چنین کتابی اجازه انتشار یافته است؟»

اگر امکان استناد به قسمت‌هایی از کتاب مزبور وجود داشت، خوانندگان این مقاله می‌توانستند تصور دقیق‌تری از موضوع مورد بحث بیابند، اما متأسفانه این کار جز با هتک عفت عمومی - که در قانون مطبوعات جرمی

قابل تعقیب است - میسر نیست (!) ... و گویا دیگر همه، جز ما، دریافته اند که قانون، آن سان که توسط بوروکرات‌ها مورد تفسیر و توجیه قرار می‌گیرد دارای روزنه‌های عدیده است.

کتاب مزبور از پانزده قطعه پیوسته که در یک بافت کلی جایگزین شده‌اند تشکیل شده؛ هر چند قطعه به نام یک زن: مهدخت، فائزه، مونس، فرخ لقا و زرین کلاه. مهدخت پیر دختری مهربان و عفیف با گرایش‌های مادرانه است که در نهایت، خود را در زمین می‌کارد و درخت می‌شود. نویسنده بعدها توضیح خواهد داد که مهدخت مظهر باکری است و به همین دلیل هنوز در مرتبه درختی است و میلیاردها سال تا انسان شدن فاصله دارد. مهدخت در صفحه ۱۶ کتاب می‌اندیشد: « بکارت من مثل درخت است. »

او یک بار به هنگام قدم زدن در گلخانه شاهد زناى باغبان با یک دختر پانزده ساله است؛ مضمّز می‌شود و دست‌هایش را در حوض می‌شوید:

دلش می‌خواست بالا بیاورد. بی‌اختیار دست‌هایش را شست ...

و بالأخره مهدخت خودش را در باغ می‌کارد و درخت می‌شود:

... اما متأسفانه انسان نشد، درخت شد. اکنون می‌تواند حرکت را از سر نو بی‌آغاز تا میلیاردها سال دیگر، اندکی انسان بشود.

« فائزه » نیز پیردختری است مذهبی که بعدها، در حالی که با یک پیردختر دیگر (مونس) به کرج می‌روند، مورد تجاوز یک راننده و کمک راننده کامیون قرار می‌گیرند و ... فائزه یک آشپز مسلکی است - و همه زنان مذهبی و سنتی از دید نویسنده چنین‌اند - که به زن برادرش بدان سبب که مهارت بیشتری در آشپزی دارد، حسادت می‌ورزد.

« مونس » پیردختر دیگری است با یک برادر غیرتی به نام « امیر » که او را از سر غیرت می‌کُشد و با کمک فائزه در باغچه چال می‌کند. اما مونس بعد از چند هفته به شیوه « صد سال تنهایی » مارکز دوباره زنده می‌شود و در جاده کرج مورد تجاوز آن راننده کامیون قرار می‌گیرد.

« فرخ لقا » زنی است از اشراف که شوهری دارد به نام « صدرالدیوان گلچهره » و فاسقی فرنگ دیده به نام « فخرالدین عضد ». فخرالدین او را با فیلم « بر باد رفته » و شباهتی قلبی با « ویویان لی » به دام می‌اندازد و همه شادی فرخ لقا آن است که بنشیند و بدانچه او و فخرالدین گذشته است فکر کند:

... آن لبهای کلفت به هم فشردم مرموز.

صدرالدیوان گلچهره مردی است که از آزار دادن همسرش لذت می‌برد، اگر چه او را دوست می‌دارد. در صفحه ۶۴، او در جواب فرخ لقا که از او خواسته بود تا ریشش را جلوی روشویی بتراشد می‌گوید: «مخدرات خفه!» ... و این جمله را نویسنده کتاب به مثابه بیانیه‌ای علیه مردان ایرانی به کار می‌برد.

نویسنده با همه چیز سر دشمنی دارد؛ با مردان، زنان، دین، سنن ... و حتی طبیعت، و سراسر کتاب پر از شعارهای مغرضانه‌ای است علیه اسارت زن در فضای مذهبی جامعه ایرانی؛ و آنچنان که خواهیم دید افقی که نویسنده کتاب در برابر آزادی زنان می‌گشاید همان مدینه دموکراتیکی است که اکنون در غرب تحقق یافته. فرخ لقا همسر خویش را به قتل می‌رساند و وارث ثروت او می‌گردد و با آن ثروت باغی در کرج می‌خرد و همچون «مادام دواستال»، مشوّق رمانتیسیم، آن را وقف گسترش هنر(!) می‌کند.

... و اما «زرین کلاه» زنی ۲۶ ساله و بدکاره است که در «شهر نو»، خانه‌ی «اکرم طلا» کار می‌کند. او مردها را بی سر می‌بیند، کنایه از آنکه مردان جز معده و آلت تناسلی هیچ نیستند. زرین کلاه بعدها به همسری تنها مرد خوبی که در داستان وجود دارد و «باغبان مهربان» نامیده می‌شود در می‌آید. او تنها زنی است که بالأخره «نور می‌شود و نیلوفر می‌زاید» و همراه باغبان مهربان به آسمان‌ها می‌رود. راز اینکه از میان زنان، تنها زن فاحشه است که نور می‌شود، در سخنان باغبان مهربان خطاب به مونس و در جواب او که پرسیده بود: «می‌خواهم نور بشوم، چطور نور می‌شوند؟» آمده است:

باغبان گفت:

- آنروز که مقام تاریکی را دریابند. تو وحدت را درک نمی‌کنی، مثل همه آدم‌های متوسط. من به تو می‌گویم برو مقام تاریکی را دریاب، این اصل است ... اینک به تو می‌گویم به جستجوی تاریکی برو، به جستجوی در تاریکی برو، در آغاز، به عمق برو، به ژرفای ژرفا که رسیدی نور را در اوج، در میان دستان خودت، در کنار خودت می‌یابی.

... و به یک باره درمی‌یابی که چرا از آن میام فقط زرین کلاه فاحشه است که نور می‌شود: چرا که به ژرفا رسیده، به ژرفای ژرفا، و مقام تاریکی را دریافته است! اما این راهی در خور هر مسافر است و یا فقط مخصوص «زرین کلاه» هاست؟

افرادی چون شهرنوش پارسی‌پور داعی به همان مدینه غفلتی هستند که اکنون در غرب وجود دارد. انتخاب «مایکل جکسون» به عنوان بهترین هنرمند دهه هشتاد از جانب «جرج بوش»، رئیس جمهوری آمریکا، از زمره رویدادهایی است که نقاب از باطن پلید غرب بر می‌گیرد و حجت را حتی بر مردمی که با زبان بحث‌های نظری آشنا نیستند، تمام می‌کند. سیاستمدارانی چون بوش سلف او «ریگان» با اعمالی نظیر این، حکومت شیطانی خویش را با بت‌پرستی فضاحت‌بار جوانان آمریکایی به یکدیگر پیوند می‌زنند و این، درست همان حقیقتی است که باید درباره دموکراسی غربی گفته شود: «دموکراسی غربی، حکومتی فرعون‌ی است که بنیان استعباد خویش را با رشته‌هایی پنهان بر بهیمیت بشر استوار داشته است.»

آزادی غربی توهمی بیش نیست؛ با این آزادی، بشر بنده تمنیات خویش می‌شود و فراعنه جدید عالم - که بوش و ریگان و سیاستمداران کنونی جهان جز دست نشانندگان آنها نیستند - فرصت حاکمیت می‌یابند. آنها بر جهان شهوات بشر حکم می‌رانند. پس این آزادی، عین بندگی و بردگی است، منتها به صورتی پنهان ... و با همین رشته‌های پنهان است که فراعنه یهودایی این عصر جاهلی شیرازه جان افراد بشر را در کف سیطره خویش گرفته‌اند و آنان را به هر سوی که می‌خواهند می‌برند ... و بشر تا خود را از این تمنیات خلاص نکند نمی‌تواند به آزادی حقیقی دست یابد و سیطره و ولایت طاغوت‌ها را انکار کند.

مایکل جکسون، خواننده آمریکایی مظهر تمامی مفاسدی است که جامعه کنونی غرب بدان گرفتار آمده و در عین حال، صورت مجسم هنر به مفهوم جدید آن است. وارونگی بشر جدید چنین اقتضا دارد که همه چیز وارونه شود و کلمات به مفاهیمی وارونه حقیقت دلالت یابند. اگر هنر همواره تا پیش از جاهلیت جدید، معنای « کمال » داشته است و اهل کمال را هنرمند می‌خوانده‌اند، مقتضای وارونگی مفاهیم در عصر جدید آن است که لفظ هنر به مفهوم « زوال » دلالت داشته باشد و هنرمندان - آنچنان که بوده‌اند - فاسدترین مردمان باشند.

فضای هنری کشور ما پیش از انقلاب اسلامی مثلی بسیار مناسب برای آن فضاختی است که در جهان هنر امروز جریان دارد. بعد از پیروزی انقلاب این فضا عیناً به خارج از کشور، به آمریکا و اروپا انتقال یافت و اکنون نشریاتی که از جانب ایرانیان خارج از کشور انتشار می‌یابد رونوشت برابر اصل نشریاتی است که در اواخر دوران حاکمیت شاهان در این سرزمین انتشار می‌یافت. هنرمندانی کذایی، از خوانندگان و نوازندگان و رقاصان و شومَن‌ها و هنرپیشه‌ها و کارگردان‌ها گرفته تا شاعران و نویسندگان و روزنامه‌نگاران و نقاشان و مجسمه‌سازان... گوی فساد و هرزگی و فحشا را حتی از درباریان نیز ربوده بودند و هنوز هم اصیل‌ترین سلطنت‌طلبان همینان هستند. حکومت‌های شیطانی ناگزیر هستند که خانه عنکبوتی خویش را بر بنیان‌های فساد و فحشا و سوائق و غرایز حیوانی وجود بشر بنا کنند و لهذا، شاه و شاه بانو نیز با هنرمندان وارونه این مرز و بوم همان می‌کردند که جرج بوش با مایکل جکسن می‌کند. مگر نه اینکه هنرمندان این مرز و بوم نیز جوجه‌های ملکه بودند و در ظل توجهات خاص ملوکانه پرورش می‌یافتند؟

تفکر، هر چند منحط، ریشه در جان آدمیان می‌دواند و بر کندن این ریشه‌ها از خاک جان آدمیانی که در آن فضای مسموم بالیده‌اند از بر چیدن نظام شاهی دشوارتر است. « هنر سلطنتی » بر همان مبانی نظری هنر غربی استوار است و چه بسا هویت فرهنگی دیگر گونه‌ای نیز به خود نمی‌گیرد و فی‌المثل، اگر چه موسیقی پاپ برای تسخیر روح ایرانی به ناگزیر سراغ موسیقی ایرانی رفته بود، اما نقاشان و مجسمه‌سازان ذائقه‌ای کاملاً اروپایی یا آمریکایی داشتند و اگر کسانی هم از آن میان متوجه سنت ایرانی می‌شدند، نگاهشان نگاه توریست فلک‌زده‌ای بود که غوطه‌ور در جهل مرکب، اما با تفرعن آمریکایی، به دیدار مساجدی آمده است که ریشه در هزارها سال فرهنگ وحی دارند؛ اگر توریست‌ها چیزی از این فرهنگ در می‌یابند این را هنرمندان سلطنتی نیز در می‌یافتند.

باز هم ما امیدواریم که نظام بوروکراسی کشور آن همه از آرمان‌های انقلاب اسلامی دور نگردد که به خواست مردم و سلامت اخلاقی جامعه اسلامی بی‌اعتنایی کند و کار این تساهل تا بدانجا کشد که یک بار دیگر امکان رشد برای این شجره‌ای که در لجن نمی‌روید فراهم آید. آیا احترام به حقوق اجتماعی هنرمندان لزوماً با نفی حقوق اجتماعی افرادی که می‌خواهند در یک فضای سالم اخلاقی زندگی کنند همراه است؟

➤ ژورنال‌یسم حرفه‌ای

نشریات جدیدی که این روزها از هر گوشه و کنار می‌رویند ریشه در خاک واحدی دارند و آن «ژورنال‌یسم حرفه‌ای» است. مشخصه اصلی ژورنال‌یسم حرفه‌ای آن است که خود را به سخیف‌ترین گرایش‌ها و سلیقه‌های روز فروخته است و روی به ابتذال آورده و برای جلب مشتری دست به همان کارهایی می‌زند که پاتوق‌های کنار خیابانی می‌زنند: «گزارش‌های داغ، مصاحبه‌های تنوری، دانستنیهای سرپایی، اطلاعات ساندویچی، تیتراهای بودار، جدول‌های خوشمزه، مسابقات هوس‌انگیز ... و خلاصه انواع مطالب برای انواع سلیقه‌ها!»

ژورنال‌یسم حرفه‌ای ناگزیر است که بنیان کار خویش را بر ضعف‌های بشر امروز بگذارد و از ترشح بزاق خوانندگان ارتزاق کند، و حتی اگر اجازه دهند هیچ ممانعتی برای سوء استفاده از غرایز جنسی مردان و هوس جلوه فروشی در زنان، سر راه خویش نمی‌بیند و خود را به آب و آتش می‌زند تا راهی به قلب‌های مریض پیدا کند و نقبی به جیب‌ها بزند.

عموم انسان‌ها میان منطق حس و منطق عقل و منطق دین که مبتنی بر فطرت است سرگردانند و این سرگردانی، قلمرو حاکمیت لیبرالیسم است. طبیعت انسان در وهله اول متمایل است به آب و رنگ و تنوع و نیست‌انگاری، و حرفه‌ای‌ها تله خویش را درست در همین جا می‌گسترانند، و البته فراتر از هر چیز، این مقتضای تمدن غرب است که بشر امروز از هر کار تلقی سودانگاران و تاجرمانانه دارد. با این طرز تلقی، کار مطبوعاتی متکی بر بازار سنجی است و روزنامه‌نگاران حرفه‌ای پیش از هر چیز باید از یک شمّ تجارتمندی برخوردار باشند.

باز هم اگر این نشریات با توسل به این جاذبه‌های سخیف فقط مشکل سوددهی و تیراژ خود را حل می‌کردند حرفی نبود، ولی کار به همین جا ختم نمی‌شود. تز روزنامه‌نگاری حرفه‌ای اکنون مانیفست یک مبارزه پنهان

سیاسی با انقلاب اسلامی است. وجود و بقای انقلاب به دین و دینداری مردم رجوع دارد؛ پس هر چه بتواند انسان را به غفلت بکشاند می‌تواند اسباب یک مبارزه سیاسی با انقلاب اسلامی واقع شود: از عکس‌های فوتبالیست‌های حرفه‌ای در آدامس‌های بادکنکی گرفته تا دانستنی‌های عملی، دیدنی‌های توریستی ... رمان‌های عشقی و پلیسی و ایدئولوژی‌های سیاسی، یعنی هر چه بتواند بنیان دینداری را سُست کند، فی‌نفسه می‌تواند در خدمت مبارزه با انقلاب اسلامی که بر اصل «عینیتِ دیانت و سیاست» استوار است واقع شود. بنابراین، غرب برای مبارزه با انقلاب لازم نیست که حتماً روی به مقابله سیاسی و نظامی بیاورد؛ همه چیز، مشروط بر آنکه بتواند مردمان را از دین غافل کند، یک سلاح سیاسی است.

ت‌ز روزنامه‌نگاری حرفه‌ای یا «حرفه‌ای کاری» چنین توصیه می‌کند:

باید حرفه‌ای نوشت، باید در نشریه به همه جریان‌ها به یک اندازه سهم داد، باید همه جریان‌ها را وارد گود کرد تا نشریه تیراژ پیدا کند، به سوددهی برسد و از ورشکستگی نجات پیدا کند. باید از همه کس و همه چیز بنویسد. کاری به محتوا نداشته باشید. برای یک روزنامه‌نگار نباید بین آمریکا و آفریقای مظلوم، بین صهیونیسم و فلسطین، بین تئوریست‌های مذهبی و غیرمذهبی، بین شاعران مسلمان و لائیک ... فرقی وجود داشته باشد؛ هر چه بتواند فروش داشته باشد و جنجال برپا کند مغتنم است.

تیراژ و سوددهی بزرگ‌ترین معضل نشریات کنونی است و پُر روشن است که کمتر صاحب امتیازی می‌تواند در برابر این استدلال حسابگرانه تاب بیاورد و تسلیم نشود. اگر نشریه‌ای خود را فقط در برابر میزان فروش متعهد بداند، بدون تردید کارش به آنجا خواهد کشید که هر تعهدی را جز این نفی کند. بنابراین، وقتی صاحب امتیاز نشریه‌ای در برابر این ت‌ز تسلیم شد و کار را به حرفه‌ای‌ها(!) سپرد، خواهد دید که رفته‌رفته نشریه‌ای چون «مفید» که با صداقت برای کودکان انتشار می‌یافت به نشریه‌ای چون «آدینه» و یا «دنیای سخن» - که اکنون زاد و ولد کرده و تکثیر شده‌اند - تبدیل می‌شود. صاحب امتیاز نشریه «مفید»، اگر چه خیلی زود حيله حرفه‌ای‌ها را در نیافت، اما بالأخره فهمید و کنار کشید.

شعار «برخورد باز و آزاد» را ظاهراً ژورنالیست‌های حرفه‌ای می‌دهند، اما وقتی خرخشان از پل گذشت این طرفی‌ها را دیگر به بازی نمی‌گیرند و حتی مطالب مجله را تا چند شماره آماده نگاه می‌دارند تا در برابر پرسش‌ها نیز جواب داشته باشند. دموکراسی شعار آزادی می‌دهد، اما در عمل، با نپهان روشی و سیستم‌های کاملاً مخفی جاسوسی و شبکه‌های گسترده تبلیغاتی اجازه نمی‌دهد که احداث‌های آزادانه بیندیشد و آزادانه انتخاب کند. ولی ما شعار ولایت می‌دهیم، اما در عمل طوری رفتار می‌کنیم که آنها شعارش را می‌دهند.

اکنون بسیاری از صاحب امتیازها با ت‌ز روزنامه‌نگاری حرفه‌ای فریفته شده‌اند و بسیاری از نشریه‌ها بدست حرفه‌ای کارها افتاده است و بزرگترهایشان به کوچکترها توصیه می‌کنند:

راه ما برای نفوذ در مطبوعات هموارتر از هر روز دیگری است، اما در نظر داشته باش که راه هموار، هوشیاری و مراقبت می‌خواهد. برای پایدار کردن نفوذت باید به این امور توجه داشته باشی. رابطه عاطفی و پیوند دوستی

با صاحب امتیاز را بیش از پیش تقویت کن. من با این شیوه توانسته‌ام با صاحب امتیازهای سه نشریه هفتگی تا مرز رابطه خانوادگی پیش بروم.

پول عامل تعیین‌کننده‌ای است و تا کنون توانسته بسیاری از ایدئولوژی‌ها را در قلب صاحبانش بی‌رنگ کند. پیش از هر چیز سهم ماهیانه صاحب امتیاز را پرداخت کن. تجربه فلان نشریه به ما ثابت کرد که خیلی‌ها را می‌توان با پول خرید. همه صاحب امتیازها تا قبل از انتشار مجله دلشان برای فرهنگ کشورشان می‌سوزد، اما اولین پارتی حواله کاغذ وزارت ارشاد که دستشان رسید و تفاوت قیمت دولتی با بازار آزاد را که لمس کردند!) همه چیز یادشان می‌رود. به کادرهایی که تربیت می‌کنی تز « حرفه‌ای کاری » را بیاموز. من با همین تز توانسته‌ام بسیاری از روزنامه‌نگارانی را که بعد از انقلاب وارد معرکه شده‌اند به آدم‌هایی لائیک تبدیل کنم و فلانی‌ها را که می‌شناسی به استخدام نشریه‌ای درآورم که صاحب امتیازش یک روحانی است ...

➤ کانون کدام نویسندگان؟

بحث درباره کانون نویسندگان اگر چه آن همه که «نویسندگان پایبند به تعهدات بین‌المللی» می‌خواهند داغ نمی‌شود، اما بالأخره مطرح شده است و شاید دیر یا زود بخواهد کار به تشکیل دوباره نیز بینجامد. گفتم حالا که کار به اینجا کشیده لازم است ما هم بعضی حرف‌های خودمان - و نه همه آن - را بزنیم. مقصودم از «ما» کسانی هستند که با نویسندگان پایبند به تعهدات بین‌المللی تصریح شده در اعلامیه‌های جهانی حقوق بشر بر سر بسیاری از مسائل و از جمله بر سر همین تعهدات حرف دارند. خوب، بالأخره ما هم هستیم و کسی نمی‌تواند نه وجود ما را انکار کند و نه نویسنده بودن ما را؛ بالأخره هر چه باشد ما هم به قول امروزی‌ها قلم می‌زنیم و چون قلم می‌زنیم پس هستیم! و البته قصد انکار وجود آن نویسندگان پایبند به تعهدات بین‌المللی را هم نداریم و همان طور که وجود خودمان را اثبات کردیم می‌توانیم هر چند بار که بخواهیم وجود آنها را هم اثبات کنیم.

پس می‌بینید که از همین اول، صحبت بر سر دو کانون نویسندگان است که همدیگر را قبول ندارند، چرا که اصلاً اهداف و اغراض و انگیزه‌های واحدی ندارند و اتفاقاً دولت، خلاف آنچه ممکن است گمان برند، از ما که حرف‌هایشان را می‌فهمیم و بر سر اصول و بسیاری از فروع با هم وحدت و اتفاق نظر داریم کم‌تر حمایت می‌کند تا از آنها که هیچ نوع تفاهم و توافقی نمی‌توانند با نظام جمهوری اسلامی داشته باشند.

ما هرگز قصد نداریم که دولت در برابر روشنفکران - و یا به قول خودشان دیگراندیشان - قرار دهیم، اما در عین حال هیچ دلیلی هم نمی‌بینیم که حرف‌های خودمان را در سینه نگه داریم و واقعیات را کتمان کنیم. پس ما هم به خودمان اجازه می‌دهیم که بعضی حرف‌هایمان را درباره تشکیل یک کانون احتمالی برای نویسندگان، بی‌پرده بر زبان قلم بیاوریم:

۱- ولایت فقیه نمی‌تواند با پارلمان‌تاریسم و دموکراسی جمع شود و این گفته البته به آن معنا هم نیست که ولایت فقیه با استبداد و یا توتالیتراریسم جمع می‌شود؛ خیر، ولایت فقیه یک نظام حکومتی جدید است که نه با دموکراسی و نه با استبداد جمع نمی‌شود و هرگز در جهان جدید سابقه‌ای نداشته است. ولایت فقیه با حاکمیت کلیسا نیز، چه به صورت فعلی و چه در صورت قرون وسطایی آن، نسبتی ندارد و بنابراین، غرب و غرب‌زدگان با معیارها و منطق خویش هرگز امکان درک آن را ندارند.

ایمان آوردن به ولایت فقیه منطق دیگری می‌خواهد که از دین کسب می‌شود و دین نیز بر وحی مبتنی است. نمی‌خواهم بگویم که ولایت فقیه عقلائی نیست یا با استدلال عقلی قابل اثبات نیست، اما دین کار را فقط به عقل مردمان واگذار نکرده است و پیامبران، شرایع را نه از راه استدلال عقلی بلکه از طریق وحی در می‌یافته اند، و اگر نه، تکلیف ما با عقل کج‌اندیش این عوام عالم‌نما که بت دموکراسی را می‌پرستند چه بود؟ ترجمه دقیق دموکراسی «ولایت مردم» است که در مقابل ولایت فقیه قرار می‌گیرد و با آن جمع نمی‌شود، اگر چه فقیه نیز برخوردار از آرای مردم است؛ و به هر تقدیر، از آنجا که آرای مردم باید از طریق نمایندگانشان اظهار و اعلان شود، وجود نوعی پارلمان نیز در نظام حکومتی ولایت فقیه ضرورت پیدا می‌کند. اما صرف وجود پارلمان به مفهوم پذیرش دموکراسی نیست.

نظام حکومتی ولایت فقیه نظام جدید و بی‌سابقه‌ای است که اگر چه نوعی حکومت تئوکراتیک - یا به عبارت عامیانه خدامحورانه - است، اما با هیچ کدام از قوالب حکومتی تجربه شده انطباق و یا حتی شباهت ندارد.

ولایت فقیه مبتنی بر اسلام ناب است که هم از حقوق بشر و هم از آزادی دریافتی کاملاً متفاوت با مشهورات و مقبولات بین‌المللی دارد. تفاوت معنای آزادی و حقوق بشر در نزد ما با آنچه در جهان امروز معمول است آن همه زیاد است که می‌توانیم با یقین بگوییم که ما و غربی‌ها فقط در لفظ اشتراک داریم و نه در معنا.

۲- حالا شما تصور کنید که اگر در اینجا گروهی از یک صنف بخواهند بر محور دفاع از معنای غربی آزادی و حقوق بشر و روابط بین‌المللی شکل پیدا کنند چه وضعی پیش خواهد آمد؟ در جامعه‌ای که غایت اصلی خویش را مبارزه با غرب می‌داند، اگر گروهی برای دفاع از غرب شکل پیدا کنند چه پیش خواهد آمد؟ یک چنین تشکلی هرگز در درون چنین جامعه‌ای جذب نخواهد شد.

۳- با این همه، باید از تشکیل چنین کانونی استقبال کرد، چرا که نویسندگان این جامعه فقط همین‌ها نیستند که مدافع غرب و متعهد به تعهدات بین‌المللی هستند. در برابر این کانون، خواه ناخواه، جماعت دیگری از نویسندگان که مؤمن به ولایت فقیه و مدافع دین و معنویت هستند اجتماع خواهند کرد و بدون تردید برای تعالی و تکامل این اجتماع اخیر نیز وجود آن گروه اول کاملاً ضروری است. انسان در مبارزه تعالی می‌یابد و اگر چنین نبود نظام عالم بر بنیان دیگری استوار می‌شد.

۴- بنابراین، با وجود آنکه ما قوانین بین‌المللی را چماق توجیه شده‌ای می‌دانیم که بر سر انقلابیون و دینداران و عدالت‌خواهان فرود می‌آید تا آنان را وادار به پذیرش وضع کنونی جهان کند، اما از تشکیل کانون نویسندگان

متعهد به تعهدات بین‌المللی استقبال می‌کنیم، چرا که این کار می‌تواند در ایجاد وحدت میان نویسندگان مسلمان و مؤمن به ولایت فقیه و تشکل بخشیدن به آنان کاملاً مؤثر باشد.

سندیکا، اتحادیه و احزاب سیاسی، نهادهای متعلق به دموکراسی و لیبرالیسم هستند، چرا که وقتی منافع شخصی افراد و گروه‌ها در یک آزادی بلاشرط با یکدیگر تزاخم و تعارض پیدا کند، سندیکاها و اتحادیه‌هایی باید باشند که بتوانند در این نزاع گسترده شرکت کنند.

اگر درست تأمل کنیم خواهیم دید که حکومت‌های لیبرالیستی به خطرناک‌ترین نوع استبداد و توتالیتریسم گرایش خواهند یافت که می‌توان آن را «استبداد پنهان» نام نهاد. نظام حکومتی آمریکا مظهر اتم یک چنین استبدادی است، چرا که به حاکمیت پنهان شریرتین افراد بر جامعه‌ای که خود از بردگی خویش بی‌خبر است انجامیده، جامعه‌ای که به قول «یونگر» اختیارش تا حد انتخاب میان انواع ناحق تنزل یافته و حتی این حد از اختیار را هم ندارد، چرا که روان جامعه مسحور حیل‌هایی است که از جانب شریرتین افراد آگاه از روان-شناسی اجتماعی بر او اعمال شده است.

آزادی بلاشرط در بیان، خواه ناخواه به این معناست که فی‌المثل نویسندگانی همچون «هنری میلر» و یا هنرمندانی چون «برگمان» که نجات بشر را در روی آوردن به علایق جنسی می‌دانند نیز آزاد باشند. و این که گفتیم مثالی بیش نیست. به اعتقاد من اشاعه افکار پوزیتیویستی که مذهب پرستش علم و تکنیک را تبلیغ می‌کند از این هم خطرناک‌تر است، ولی با این همه، باید از وجود آزادی، مشروط بر آنکه به تقدس دین و تهذیب نفوس جامعه لطمه‌ای وارد نیاید، حمایت کرد؛ اگر چه آزادی حقیقی - حریت - در آزادی از تعلقات و شواغلی است که روح را از رجعت به فطرت یا بهشت مثالی وجود بنی آدم باز می‌دارند. باید از وجود این آزادی مشروط حمایت کرد، اگر چه کانون کذایی به مرکزی برای مظلوم‌نمایی روشنفکران و «ننه من غریبم» در برابر مجامع غربی و دعوت آنها به داخل کشور تبدیل شود - که خواهد شد - چرا که این جماعت همچون جنینی که به زهدان مادر وابسته باشد، با بند ناف مشهورات انتکتوئلیستی قرن نوزدهمی به غرب وابسته‌اند و در نشریات خود نیز همواره همین یک مشت اسم و عبارت را به اشکال مختلف غرغره می‌کنند.

«آزادی» و «حقیقت» هم از همان الفاظی هستند که قربانی این جاهلیت توسعه یافته شده‌اند و دست یافتن به معنای حقیقی آنها روز به روز مشکل‌تر می‌شود.

➤ یک هشدار!

در آغاز دهه هفتاد، و سومین دوره انتشار ماهنامه «سوره»، هنوز هم ما در مطبوعات داخلی، در نسبت با انقلاب اسلامی به دو تلاش عمده برمی‌خوریم که در تعرض جدی با یکدیگر در جریان هستند:

تلاشی هدفدار و هوشمند که می‌خواهد انقلاب اسلامی را در درون نظام گسترده فرهنگ جهانی ببلعد و جذب و هضم کند؛ و تلاش دیگری که در جریان است تا انقلاب را از این خطر حفظ کند.

جهان امروز در دوران انتقال از یک عصر به عصری دیگر قرار دارد و تا آنگاه که این انتقال به انجام رسد دیگر روی ثبات را به خود نخواهد دید. این دوران با پیروزی انقلاب اسلامی در ایران آغاز شده است و به این لحاظ، دهه شصت را باید اولین دهه از تجدید عهد محسوب داشت. غرب با شاخک‌های حسی خویش، فراتر از عوالم درک کامپیوتری، این حقیقت را در یافته است و بنابراین، می‌کوشد تا با اثبات سیادت خویش بر جهان راه را بر تصویری از این دست - که دوران تمدن غرب را پایان گرفته می‌دانند - ببندد. در هر شرایط دیگری شاید غرب به واکنشی چنین گسترده و متحد در برابر اشغال کویت دست نمی‌زد، چرا که می‌دانست با این تغییر ظاهراً جزئی در جغرافیای سیاسی جهان، تعادل ناپایداری که حداقل از بعد از جنگ جهانی دوم به سود غرب ایجاد شده است درهم ریخت و سر منشأ تحولات زنجیره‌ای متعددی خواهد شد که در کمتر از ده سال، چهره کره زمین را کاملاً متحول خواهد ساخت. غرب با هر تحولی که منتهی به غایات او نگردد مخالفت خواهد کرد، اما میزان این مخالفت فی‌نفسه می‌تواند حکایت‌گر اهمیت مسئله حاضر در نگاه غرب باشد.

بعد از چهار پنج قرن از رنسانس، انقلاب اسلامی ایران تنها تحولی است که خارج از عهد فرهنگی رنسانس روی می‌دهد، و لذا برای آحراری که خُریت را در استقلال از غرب می‌بینند، دهه شصت درخشان‌ترین برهه

تاریخ معاصر جهان است. بر همین قیاس، همه همت غرب نیز مصروف آن است که انقلاب اسلامی را در نظام گسترده و سیستماتیک فرهنگ خویش ببلعد.

غرب انقلاب اسلامی را مبتنی بر تفکر سنتی ایران بعد از اسلام می‌بیند و لذا رودر رویی انقلاب را با خویش همچون مقابله «سنت و تجدد» یافته است و می‌داند که تهاجم خویش را باید متوجه نقاطی سازد که سنت و تجدد - به زعم او - به یکدیگر می‌رسند.

اخیراً در شماره ششم فصلنامه «کنکاش»، چاپ آمریکا، مقاله‌ای به چاپ رسیده است تحت عنوان «در غربت تجدد ماندن» که صراحتاً با اشاره به این تقابل، روشنفکران سکولار و متجدد داخل ایران را نسبت به راه‌های تقدس‌زدایی در حوزه‌های اجتماعی و سیاسی و سکولاریزه کردن سنت و دین هوشیار می‌سازد. به بخش‌هایی از این مقاله توجه کنید:

در این چند ساله یک گرایش فرهنگی عرفان‌گرایانه در میان اقشار متجدد جامعه ایران محبوبیت یافته است. زبان تصوف ایدئولوژی اسلامی و دولتی را به تقابل طلبیده است. شکی نیست که ذات کندوکاو در تاریخ و فرهنگ یک ملت و شناخت از عوامل و عناصری که ذهنیت تاریخی و فرهنگ مشترک آن به ستیز اندیشه‌های استبدادی و تحمل‌ناپذیری برخاسته‌اند تلاشی مفید و تجربه‌ای حقیقی و درونی است. با این وجود صرف بازگشت به عرفان پادزهر ایدئولوژیک در مقابل فرهنگ اسلامی نخواهد بود. تفکر عرفانی به علت فراهم نمودن زمینه‌های فکری مناسب تا حدی قادر است که زبان سکولار و فرهنگ تحمل‌پذیری را در جامعه گسترش دهد. این امر به خصوص در آزادی زبان عرفانی از قید و بندهای فرمالیستی دینی، و تشویق عشق و زیبایی (در مقابل ترس و زهد در شریعت) می‌تواند به عنوان زمینه‌های فرهنگی ایرانی در برابر ایدئولوژی اسلام سیاسی مطرح گردد.

زبان فارسی در کاربرد عرفانیش از یک سو ساختاری ضد تقدس‌مآبی دارد و از سوی دیگر، به دلیل وجود ابهام و دوگانگی در مفاهیم، قابلیت مطرح شدن در فرهنگ اسلامی را داراست. ویژگی اخیر زبان عرفانی آن را تا حدود زیادی از خطر تکفیر شدن توسط شریعتمداران حفظ می‌کند و به آن خصوصیت ویژه‌ای می‌دهد. در عین حال گرایش به ابهام و همزیستی عرفان در کنار فرهنگ دینی، محدودیت‌های خود را دارد. دوگانگی در اخلاقیات و عمل روزانه، چه بسا تحت عنوان مفاهیم عرفانی توجیه شده و به صورت بخشی از فرهنگ مشترک ما ایرانیان در آمده است. عرفان در عمل می‌تواند بهترین پوشش در جهت تقیه کردن، رواج معیارهای اخلاقی متضاد و دو گانه و مشروعیت دادن به بسیاری از رفتارها و ارزش‌های استبدادی و تبعیدی درآید ...

با این وجود گسترش یک فرهنگ سیاسی در جامعه ایران که بر اساس تحمل عقاید و آرای مختلف باشد و قادر به شکستن بنیادهای اختناق، تعبد و خرافات باشد، بایستی به مسائل تاریخی و ویژگی‌های فرهنگی جامعه حساس بوده و هم خود را صرف متحول نمودن سنتها و ارزش‌هایی کند که به صورت موانعی در راه آزادی و پویایی جامعه در آمده‌اند. این باور که بدون اعتنا به کلیت اسلام و عقاید دینی و فرهنگی عامه مردم امکان گسترش تجدد و تحول برود، بسیار بعید است. نمی‌توان

صحبت از انقلاب، رفرم و تحول مردم یک جامعه کرد اما به اصلاح و تحول باورها و رفتارهای فرهنگی آنها بی‌اعتناء بود. دقیقاً با علم به این موضوع است که لزوم بحث و چالش فرهنگی نویسندگان و روشنفکران اسلامی مطرح می‌شود.

مطبوعات وابسته به رژیم در میان خیل مطالب شعارگونه و تکرار مکرراتی که در این ده ساله به خورد ما داده اند برخی مباحث مهم و حساس را پیش کشیده اند که متأسفانه با بی‌اعتنایی قشر متجدد جامعه روبرو گردیده است. نظرات افرادی مانند عبدالکریم سروش و محمد مجتهد شبستری، با قاطعیت مجاز بودن تجدید نظر در شریعت را مطرح کرده و زمینه مناسبی را در اختیار روشنفکران سکولار قرار می‌دهد تا نقطه نظرات خود را مطرح کرده و تضادهایی که دینی نمودن حوزه سیاسی جامعه به وجود می‌آورد مورد تأکید قرار دهند. جالب توجه اینکه سروش یک مسئله به ظاهر دینی را با توسل به نظریات متفکرین غیر دینی (غربی) و سکولار مطرح کرده و با استدلالی که کاملاً برای روشنفکران متجدد ایران آشناست، به جدال با مدعیان «ارتودوکسی» در شریعت می‌رود. ضاهرأ هیچ موقعیتی مناسب تر از این برای متفکرین و نویسندگان غیر اسلامی ایران نیست تا موضوع مهمی را که یک شخصیت روشنفکری مهم در جمهوری اسلامی آغاز کرده بهانه قرار داده و وارد بحث و گفتگو گردند. یک بار در گذشته آراء کسانی مانند شریعتی و مطهری را به نقد در نیاوردیم و سرانجامش را مشاهده نمودیم. حال چگونه می‌توان راحت نشست و دلخوش داشت که افکار امثال سروش لزوماً تأثیری کمتر و محدودتر داشته باشد؟ برنامه ای که شریعتی در خیال داشت و امروزه روشنفکرانی مانند سروش بدان پرداخته اند هدفی فراتر از تقویت سنت در مقابل تجدد و یا دین در مقابل بی‌دینی دارد. این تلاشی است در جهت معرفی عناصری از تجدد ارزشها و روابط دینی و سنتی جامعه ایران. در اروپا روشنفکران و متفکرین سکولار در طی یک دوره نهادهایی را بنیاد نهادند که در کلیت خود سنت (و از جمله دین) را در حوزه خصوصی زندگی فردی محدود نمود و همزیستی آن را با زندگی عرفی ممکن ساخت. در ایران به نظر می‌رسد که روشنفکران متجدد اعتناء به امر سکولاریزه نمودن سنت و نهاد دین نداشته و این امر را متفکرین سنتی تر جامعه به عهده گرفته اند. حال مشکل در این است که اسباب و لوازمی که شریعتی و سروش در اختیار دارند (مثلاً زبان مهدی گرایانه شریعتی و یا رابطه ویژه سروش با روحانیت در قدرت) چه محدودیت‌هایی را در راه موفقیت این برنامه به وجود خواهد آورد. امری که تنها دخالت متفکرین غیر دینی می‌تواند به عریان نمودن آن کمک رساند. درست به دلیل شناخت از محدودیت‌های تاریخی و درونی یک تلاش فکری اسلامی در جهت به وجود آوردن رفرم در سنت است که درگیر شدن نویسندگان و متفکرین غیر دینی ایرانی در چنین مباحثی ضروری و حتی حیاتی می‌شود. جامعه ادبی و روشنفکری ایران بدون دخالت در بحث‌هایی که پیرامون رابطه سنت و تجدد و تحول فرهنگ دینی در جریان است، مسئولیت خود را که تحول فرهنگی جامعه و باز نمودن افق فکری و پندارهای ایرانیان است به سر انجام نخواهند رساند. عرفی کردن حوزه زندگی فرهنگی و سیاسی در ایران بایستی مسئله تقدس زدایی را در این حوزه‌ها در دستور کار خود قرار دهد. هر زمان که عرصه سیاست و فرهنگ جامعه در پوشش دین و ایمان ظاهر

شد، فاتحه تحمل عقاید و سعه صدر فرهنگی خوانده شده است. این مهم با تلاش در جهت عرفی کردن حوزه عمومی (public) جامعه ممکن خواهد شد. عرفی کردن حوزه سیاسی در ایران خواه نا خواه با این دکترین دینی که اسلام را پاسخگوی تمام مسائل بشر می‌داند، در تقابل است. یک دوره نقد و چالش فرهنگی و فکری لازم است تا این پندار اسلامی را تضعیف کرده و زمینه را برای عرفی نمودن روابط سیاسی و فرهنگی در جامعه فراهم نماید. تحقق چنین هدفی به آسانی ممکن نخواهد شد. بسیاری مسائل، از رشد ساختارهای اجتماعی و اقتصادی جامعه گرفته تا اصلاح دین، گسترش فرهنگ و تفکر جدید در یک چنین فرایندی لازم و ملزوم یکدیگرند. اما اصلاح دین با توجه به تلاش دو نیروی موازی هم صورت پذیر است. متفکرین اصلاح طلب دینی با تأثیر پذیری از ارزشها و فرهنگ جدید، تجدد در دین را در دستور کار خود قرار خواهند داد و روشنفکران غیر دینی جامعه از فرصتهای مناسب بهره جسته و دست به تقدس زدایی در حوزه های اجتماعی و سیاسی خواهند زد.

آنچه خواندید نیاز به شرح ندارد، و از آنجا که نویسنده ملزم به لحاظ کردن هیچ مصلحتی نبوده، خود مقاله از گویایی کافی برخوردار است و می‌تواند ما را نسبت به راه‌هایی که روشنفکران سکولار برای مقابله با اسلام یافته‌اند هوشیار کند. خطاب مقاله به روشنفکرانی که در داخل کشور زندگی می‌کنند با نحوی اعتراض نیز همراه است. نویسنده مقاله از عدم ذکاوت و موقع ناشناسی آنها نیز سخت عصبانی است، اگر چه به اعتقاد من این عصبانیت بیش تر یک ژست فضل فروشانه است و نویسنده خود می‌داند که چندان هم جای اعتراض وجود ندارد. من لازم می‌دانم که یک بار دیگر اهمّ سفارش‌های نویسنده مقاله را با آنچه که در فضای فرهنگی داخل کشور ما وجود دارد مقایسه کنم:

نویسنده مقاله درباره عرفان می‌نویسد:

تفکر عرفانی به علت فراهم نمودن زمینه‌های فکری مناسب تا حدی قادر است که زبان سکولار و فرهنگ تحمل‌پذیری را در جامعه گسترش دهد.

و بعد با زیرکی تمام به خصوصیتی که چنین امکانی را در اختیار زبان عرفان قرار می‌دهد اشاره می‌کند:

- آزادی زبان عرفانی از قید و بندهای فرمالیستی دینی و تشویق عشق و زیبایی (در برابر ترس و زهد در شریعت).

- وجود ابهام و دوگانگی در مفاهیم عرفانی.

وجود ابهام و دوگانگی در مفاهیم عرفانی به دلیل تأویل‌پذیری آنهاست. می‌و میخانه و چشم و ابرو و خال و کرشمه و ساقی ... عل الظاهر به معانی ظاهری این الفاظ دلالت دارند و اما عارف و صوفی نظر به این دلالت ظاهری ندارند؛ همه عالم در نظر عارف دارای نسبتی تأویلی است با عالم اسما و به این لحاظ، عارف و صوفی

در ظاهر عالم نیز باطن آن را می‌نگرند. همان طور که نویسنده مقاله تشخیص داده است این دوگانگی در دلالت برای مارهایی که قصد سوء دارند نیز سوراخ خوبی است. زبان عرفانی همان طور که می‌تواند ریشه شریعت را از تاجر و مقدس مآبی زاهدان متنسک حفظ کند، تبر خوبی نیز به دست عالمان متهتک می‌دهد تا به جان اصل دین بیفتند.

خلاف آنچه نویسنده مقاله انگاشته است سال هاست که روشنفکران سکولار این ابهام و دوگانگی را در زبان عرفانی باز یافته‌اند و از آن طریق به مقابله با باطن دین برخاسته‌اند: این همه جار و جنجال و کشاکش که در اطراف حافظ و مولوی و حلاج و ... در سال‌های پیش از انقلاب و پس از آن بر پا شده است علتی جز این ندارد. استقبال حضرت امام از زبان عرفانی و غزل‌سرایی ایشان، هم در مقابله و معارضه با فرهنگ تاجر و مقدس مآبی - که با توسل به ظاهر شریعت، باطن آن را انکار می‌کند - مؤثر بوده است و هم در جوابگویی به روشنفکرانی که قائل به تأویل در زبان عرفانی نبوده‌اند.

اخیراً در نشریه «کار و توسعه» مصاحبه‌ای با یکی از اساتید حکمت و فلسفه انجام شده که اگر چه بسیار خواندنی است، اما مراد بنده از اشاره به این مصاحبه، سؤالی است که از این استاد معظم به عمل آمده است. پرسیده‌اند:

آیا به نظر شما برای حرکت در جهت توسعه اقتصادی و پیشرفت در صنعت باید زیربنای فکری را تغییر داد و بنظر برخی خود را از جاذبه میدان فلسفی اندیشه عرفانی رها کرد و بر علم متکی شد؟

تقابل اندیشه عرفانی و توسعه اقتصادی و پیشرفت در صنعت، نعل وارونه‌ای است که نه راهبر به عرفان است و نه توسعه اقتصادی و صنعتی. نشریه «کار و توسعه» شاید کاملاً صادقانه و با حسن نیت به این مسئله پرداخته باشد، اما حکمی که از پذیرش این تقابل استنتاج می‌شود این است که: «اگر توسعه صنعتی می‌خواهید باید دست از عرفان - که حقیقت دین است - بشویید.» پاسخ استاد در برابر این سؤال بسیار داهیانه است:

اولاً تفکر غالب کنونی تفکر عرفانی نیست. ثانیاً عرفان مانع هیچ کمالی نمی‌شود. اما اگر فرض کنیم جامعه‌ای پدید آید که به تفکر عرفانی وابسته باشد، می‌توانیم بررسی کنیم که وضع تکنیک و تکنولوژی در این جامعه چه می‌شود و آیا تکنولوژی می‌تواند بر مبنای تفکر عرفانی تأسیس شود و بسط یابد. پاسخ دادن به این پرسش بسیار دشوار است و کسی می‌تواند به آن پاسخ دهد که بداند تکنیک با تفکر چه نسبتی دارد و انحاء تفکر را بشناسد و خود اهل معرفت باشد. مع ذلک اگر مقصود این است که عرفان با تفکر غالب در جامعه تکنیکی کنونی جمع نمی‌شود من این معنی را تصدیق می‌کنم و می‌گویم تکنیک کنونی جوهر تفکر را در خود دارد و بر تفکر بیگانه مبتنی نمی‌شود و هر جا برود حقیقت تفکرهای تاریخی را کنار می‌گذارد و صرفاً صورت ظاهر و ظاهر بی اثر آنها را می‌پذیرد و تحمل می‌کند. ولی ما که نمی‌خواهیم تکنولوژی را تأسیس کنیم. ما در صدد اخذ و اقتباس تکنولوژی هستیم و البته راضی نیستیم که مصرف‌کننده صرف و وابسته به قدرت‌های صنعتی و اقتصادی باشیم. در راه اخذ و اقتباس تکنیک و توسعه اقتصادی و اجتماعی موانعی وجود دارد که باید برداشته

شود. همچنین تصاحب تکنولوژی شرایط و لوازمی دارد که باید به وجود آید. کسی که می‌گوید تفکر عرفانی مانع راه ترقی ماست، دانسته یا ندانسته مردم را گمراه می‌کند و نه فقط مانع یا موانع حقیقی را از نظر ایشان می‌پوشاند، بلکه معرفت و عرفان را در موضع اتهام می‌نشانند ...

در کشور ما، تفکر عرفانی بوده است و وجود تاریخی ما کم و بیش ریشه در آن دارد. اما گمان نمی‌کنم که نظام اجتماعی ما در میدان جاذبه اندیشه عرفانی قرار داشته باشد. یعنی بنظر نمی‌رسد که تفکر غالب در روابط ما تفکر عرفانی باشد. اندیشه ما هم کم و بیش اندیشه منتشر جهانی است.

اتکای بر علم نیز اگر به معنای ترک ولایت فقها و تسلیم در برابر مدیریت علمی یعنی ولایت ساینتیست‌ها و تکنوکرات‌ها باشد، پیشنهاد ریاکارانه ای است در جهت نفی معتقداتی که انقلاب اسلامی و ولایت فقیه در خاک آن ریشه دوانده اند، اگر نه، ولایت فقیه یا حکومت دینی، بالذات، تعارضی با علوم جدید ندارد. تعارض و تناقض هنگامی پدید می‌آید که ما علوم جدید را به مثابه یک ایدئولوژی اعتبار کنیم و بخواهیم که بایدها و نبایدها، یعنی احکام عملی حیات خویش را از آنها اخذ کنیم. ما بایدها و نبایدها، یعنی احکام عملی زندگی خویش را از شریعت می‌گیریم و فقه است که واسطه حقیقت تشریح و حیطة عملی حیات ماست.

نویسنده مقاله چاپ شده در فصلنامه «کنکاش» متوجه این سؤال نشده است. او به روشنفکران سکولار که دخالت شریعت را در اداره جامعه نفی می‌کنند پیشنهاد می‌دهد که راه‌هایی برای «مسخ عرفان» بیابند و این کاری است که از مدت‌ها قبل از این پیشنهاد در ایران آغاز شده و فیلم‌هایی چون «هامون»، «نارونی»، «جستجوگر»، «نقش عشق»، «مادر» و بسیاری دیگر با همین قصد تولید شده اند. چاپ و انتشار کتاب‌های «کارلوس کاستاندا» و یا رمان‌هایی چون «زنان بدون مردان»، «طوبا و معنای شب» و غیره نیز با همین قصد انجام می‌گردد.

پیشنهاد دوم نویسنده مقاله به طور خلاصه چنین است:

نظرات افرادی که - در مطبوعات داخل ایران - با قاطعیت، مجاز بودن تجدید نظر در شریعت را مطرح می‌کنند، زمینه مناسبی را در اختیار روشنفکران سکولار قرار می‌دهد تا نقطه نظرات خود را مطرح کرده و تضادهایی را که دینی نمودن حوزه سیاسی جامعه به وجود می‌آورد مورد تأکید قرار دهند.

مراد نویسنده این است که روشنفکران سکولار باید از این فرصت استفاده کنند و با دامن زدن به تضادهایی که تفکر دینی حکومت را در مواجهه با عرف اجتماعی - که خواهناخواه در همه جای دنیا متأثر از غرب است - به آن دچار خواهد شد، زمینه جدایی دین از سیاست را فراهم آورند. نویسنده مقاله ادامه می‌دهد:

جالب توجه اینکه دکتر سروش یک مسئله به ظاهر دینی را با توسل به نظریات متفکرین غیر دینی (غربی) و سکولار مطرح کرده و با استدلالی که کاملاً برای روشنفکران متجدد ایران آشنا است به جدال با مدعیان ارتودوکسی شریعت می‌رود. ظاهراً هیچ موقعیتی مناسب تر از این برای متفکرین و

نویسندگان غیر اسلامی ایران نیست تا موضوع مهمی را که یک شخصیت روشنفکری مهم در جمهوری اسلامی آغاز کرده بهانه قرار داده وارد بحث و گفتگو کردند.

کاملاً روشن است که نویسنده مقاله این جدال را با مقابله ای که میان پروتستانتیسم و ارتودوکسیسم در قرون اخیر درگیر بوده است قیاس می کند و این مقایسه درستی است. مذهب پروتستان نیز با یک تجدید نظر در اصول مسیحیت به وجود آمد و دین را به امری کاملاً فردی، متفرّع بر وجدانیات اومانستی و احکام پوزیتیویستی دنیای جدید تبدیل کرد. نویسنده مقاله با صراحت می نویسد:

در اروپا روشنفکران و متفکرین سکولار در طی یک دوره نهادهایی را بنیاد نهادند که در کلیت خود سنت (و از جمله دین) را در حوزه خصوصی زندگی فردی محدود نمود و همزیستی آن را با زندگی عرفی ممکن ساخت. در ایران به نظر می رسد که روشنفکران متجدد اعتناء چندانی به امر سکولاریزه نمودن سنت و نهاد دین نداشته و این امر را متفکرین سنتی تر جامعه به عهده گرفته اند.

عنوان «سکولاریزه نمودن سنت و نهاد دین» برای آنچه که در ایران توسط بعضی روشنفکران مذهبی آغاز شده عنوان مناسبی است. دین اسلام برای آنکه بتواند با زندگی عرفی جامعه امروز هم زیستی و تطابق پیدا کند باید در حوزه خصوصی زندگی فردی محدود شود، یعنی همچنان که درباره مسیحیت اتفاق افتاد باید از این ادعا که می تواند پاسخگوی تمام مسائل بشر باشد دست بردارد و حکومت را رها کند و خدا را نیز به یک خدای فردی که فقط از طریق وجدان فردی می توان با او ارتباط یافت، مبدل سازد. برای آنکه این اتفاق بیفتد نخست باید امکان دسترسی به حقیقت دین را از طریق قرآن و احادیث انکار کرد و بعد فقه را از پاسخگویی به معضلات جامعه امروز عاجز دانست و بعد در جواب اینکه «بالاخره باید از چه راه به حقیقت دین دست یافت؟» صورت تعمیم یافته ای از نبوت (یعنی نبوت فردی) را پیشنهاد کرد و بعد در جواب اینکه «پس برای اداره جامعه چه باید کرد و به کجا روی آورد؟» گفت: «جهان امروز در حل مشکلات خویش بیش از آنکه به فقیهان نیازمند باشد به راهنمایان و مدیران و کارشناسان نیازمند است.» پس باید ولایت ساینتیست‌ها و روشنفکران را به جای ولایت فقیه نشانند.

نویسنده مقاله به روشنفکران متجدد داخل ایران توصیه می کند که برای مبارزه با دین به مثابه یک حکومت باید به عرفی کردن زندگی فرهنگی و سیاسی ایرانیان پردازند و در این راه نیز نخست مسئله تقدس زدایی را در حوزه عمومی جامعه در دستور کار خود قرار دهند. نویسنده با صراحت می گوید که این عرفی کردن با آن دکتترین دینی که اسلام را پاسخگوی همه مسائل بشر می داند در تقابل است و بنابراین، می توان گفت که عصاره مقاله مزبور را باید در این قسمت از گفتار جست و جو کرد که می نویسد:

برنامه ای که شریعتی در خیال داشت و امروزه روشنفکرانی مانند سروش بدان پرداخته اند هدفی فراتر از تقویت سنت در مقابل تجدد و یا دین در مقابل بی دینی دارد. این تلاشی است در جهت معرفی عناصری از تجدد در ارزشها و روابط دینی و سنتی جامعه ایران.

در اینکه این سخن را به همین صورت که نویسنده مقاله نوشته است بتوان کاملاً پذیرفت بنده تردید دارم، اما در آنکه نتیجتاً تلاش‌هایی از این دست به معرفی عناصری از تجدد در ارزش‌ها و روابط دینی و سنتی جامعه ایران می‌انجامد، تردید ندارم. نویسنده مقاله از آنجا که می‌داند عرف زندگی مردم در سراسر دنیا شبیه به هم و متأثر از تمدن غربی است، پیشنهاد خود را در عبارت «عرفی کردن زندگی فرهنگی و سیاسی» بیان می‌کند، حال آنکه عرف جامعه ما فقط متأثر از «ارزش‌های متجددانه» نیست و هنوز در حوزه‌های متعددی توانسته است که ماهیت سنتی دینی خود را حفظ کند.

دین اسلام هیچ عنصری از تجدد در ارزش‌ها و روابط دینی خود ندارد، اما این به آن معنی نیست که تمدن جدید بشر را یکسره انکار می‌کند. تعبیراتی چون «اومانیسم اسلامی» و یا «سوسیالیست مسلمان» که در آثار مرحوم دکتر شریعتی وجود دارد حکایتگر آن است که ایشان در شناخت ماهیت تمدن جدید و نسبت آن به اسلام دچار اشتباهاتی است که حتی افرادی چون نویسنده مقاله فصلنامه «کنکاش» را به طمع می‌اندازد. اومانیسم و سوسیالیسم امکان جمع با دین و دینداری را ندارند و تا این نسبت ادراک نشود، التقاط از تفکر روشنفکران مسلمان ما نیز زوده نخواهد شد؛ اما به هر تقدیر، دشمنان اسلام از همین طریق که نویسنده مقاله بالا بدان اشاره کرده است می‌توانند نقاطی را که باید در تفکر دینی مورد حمله واقع شوند بشناسند و فتنه را از همان جا آغاز کنند. برای نمونه در همین مقاله - که قسمتی از آن را نقل کردیم - زبان عرفانی به مثابه یکی از همان نقاطی که هم می‌تواند در فرهنگ اسلام طرح شود و هم توسط روشنفکران سکولار تفسیری متجددانه پیدا کند معرفی شده است.

من نمی‌دانم دوستان ما، و مثلاً وزیر محترم ارشاد، که ما در اعتقاد آنها به انقلاب اسلامی و خلوص نیاتشان تردیدی نداریم، با علم به این مسائل و مقدمات باز هم می‌توانند همه آنچه را که در فضای فرهنگی و هنری جامعه امروز ما اتفاق می‌افتد حمل بر صحت کنند و هیچ دغدغه‌ای نسبت به آینده نداشته باشند؟ اگر چنین است ما بسیار علاقه مند هستیم که براهین و استدلال‌های آنها را نیز بشنویم.

در پایان، فقط یک بار دیگر توجه خوانندگان این مقاله را به قسمتی از مقاله نقل شده از فصلنامه «کنکاش» جلب می‌کنم و بدون هیچ توضیحی درمی‌گذرم:

اصلاح دین [و یا به زعم بنده پروتستان‌تیسیم اسلامی!] با توجه به تلاش دو نیروی موازی هم صورت پذیر است. متفکرین اصلاح طلب دینی با تأثیر پذیری از ارزش‌ها و فرهنگ جدید، تجدد در دین را در دستور کار خود قرار خواهند داد و روشنفکران غیردینی جامعه از فرصت‌های مناسب بهره‌جسته و دست به تقدس‌زدایی در حوزه‌های اجتماعی و سیاسی خواهند زد.

➤ تجدد یا تاجر؟

وزیر فرهنگ و ارشاد در نشست‌هایی که به دعوت انجمن اسلامی دانشگاه تهران انجام گرفته بود سخنانی ایراد کرد که سخت قابل تأمل است.

قبل از هر چیز آنچه که تحسین ما را برانگیخت صراحت لهجه و صداقتی بود که در گفتار ایشان وجود داشت. در روزگاری که همه به مصلحت اندیشی و حزم و احتیاط و ملاحظه کاری گراییده اند، این صراحت بسیار پرُبهاست و به اعتقاد ما، اگر دیگران نیز بتوانند با پرهیز از ریا و عُجب و دورویی و سیاست بازی، با همین صراحت نظرات خود را ابراز دارند، فضایی سالم برای تضارب آرا و دستیابی به حق ایجاد خواهد شد. تصورات ما از یکدیگر هنگامی درست است که ما دور از حيله بازی و نقاب سازی منویات خود را بیان کنیم و مصلحت اندیشی‌های ریاکارانه ما را از ابراز اعتقادات خویش منع نکند.

وزیر ارشاد اسلامی در این سخنان آن همه صداقت دارد که در جایی می گوید:

ما معتقد نیستیم که هر چه در جمهوری اسلامی می شود خوب است. گاهی اشتباه می کنیم. اول فکر می کنیم خوب است، بعد می بینیم بد است و با آن برخورد می کنیم.

... و این صداقت شرط پذیرش حق است. مناظره و مباحثه فکری هنگامی به حق خواهد رسید که طرفین برای خود امکان اشتباه قائل شوند و خود را حق مطلق نینگارند.

مقدماتی که وزیر محترم ارشاد برای سخنان خویش چیده است نیز بسیار داهیهانه و تحسین برانگیز است و ما به خود اجازه می‌دهیم که بر قسمت‌هایی از سخنان ایشان تأکید و در حاشیه آنها به بحث بپردازیم. ایشان در همان آغاز در جهت «شناخت عالمانه واقعیت‌ها» می‌گوید:

انقلاب ما با آنچه در دنیا می‌گذرد در بنیاد فکری و اهداف در تضاد است و اصولاً هر انقلابی با وضع موجود به مخالفت بر می‌خیزد.

و اما در عین حال، ایشان از غرب و یا بقول ایشان «جهان رقیب ما» غفلت نکرده اند و گفته‌اند:

ما نباید از یاد ببریم که جهان رقیب ما از یک نظام نظری و سیاسی جا افتاده و پرسابقه برخوردار است. دنیای امروز - غرب فکری - دارای اندیشه است، قرن هاست که شکل گرفته است، مبانی آن فرموله شده است، از جهات مختلف توسط صدها دانشمند بیان شده است، تجربیات مختلفی را پشت سر گذاشته است، خود را با واقعیت محک زده است و اصلاح کرده است و نحله‌های فکری مختلف سمبل آن است. مسئله مهم این است که این نظام ارزشی، فکری و سیاسی با تمایلات اولیه بشر سازگار است؛ خود به خود طبع اولیه مدافع و خواستار این نظام است. مبانی نظام امروز بر آزادی است؛ بخصوص با شکست تفکر سوسیالیستی این آزادی بیشتر مورد خواست است. آزادی از دیدگاه آنها یعنی رهایی از همه موانع برای انجام دادن هر آنچه که انسان تمایل به آن دارد و حدود این آزادی، آزادی دیگران است.

سازگاری نظام فکری، سیاسی و ارزشی غرب با تمایلات اولیه بشر حقیقتی است که هرگز نباید مورد غفلت قرار گیرد و همان طور که حجت الاسلام خاتمی فرموده‌اند، طبع اولیه بشر خود به خود خواستار این نظام است. به اعتقاد مال‌لفظ «بدویت» بیش تر مناسب این مقام است، تا آنجا که امروزه صورت مصطلح یافته. انسان هر چه بیشتر از بدویت به سوی تعالی روحانی که غایت خلقت اوست پیش رود، از تمایلات طبع اولیه خویش بیشتر فاصله خواهد گرفت و بنابراین، این «آزادی» به آن صورتی که در دنیای امروز تفسیر می‌شود هرگز مطلوب انسان مؤمن متعالی نیست. این آزادی، که در ادامه این گفتار وزیر ارشاد آن رامعنا کرده است، مطلوب انسان‌های بدوی است و بدویت به این معنا در مقابل تمدن قرار ندارد. بشر امروز بدویت را مثابه متضادی برای مفهوم تمدن می‌شناسد و لذا از این سخنان سخت در حیرت فرو خواهد شد. و اما بدویت - انسان که مورد نظر ماست - نه در متضاد تمدن بلکه متضاد تعالی روحانی است. تعالی روحانی غایت دین و وحی است و بنابراین، تمدن غرب از آن لحاظ که بشر را از دین و دینداری دور کرده، او را بیش از پیش به سوی بدویت و جهالت ادوار جاهلیت رانده است.

اما این روزگار، از سویی دیگر، روزگار استحاله ظاهر و باطن تمدن‌های متفاوت باستانی در باطن تمدن غرب است. در همه جای کره زمین حیات افراد بشر صورت واحدی دارد و ارتباطات بین‌المللی، خواه نا خواه، تفکر غرب را از طریق یک شبکه واحد در سراسر دنیا پراکنده است. تفکر غرب و ارزش‌های آن برای مردم سراسر کره زمین به صورت امر متعارفی در آمده است و اصلاً فرصت و قدرت آنکه خود را از سیطره این امر متعارف

خارج کنند و آن را مورد ارزیابی قرار دهند ندارند. در داخل کشور ما نیز بسیاری کسانی که مسیطر این امر متعارف هستند و از همان نظر گاهی که عرف جامعه غربی و غرب زده است، به ما و اعمال و سیاست های ما می نگرند؛ و متأسفانه نشریات و رسانه های ما بیش تر در دست اینهاست.

چه باید کرد؟ مسلماً در شرایطی اینچنین که همه سیاست های نظام اسلامی با عرف بدویت و جاهلیت جامعه غرب سنجیده می شود هرگز نمی توان غایات الهی اسلام و صورت مطلوب آن را یکباره، بدون در نظر داشتن خواست همه اقشار جامعه، بر آن حاکمیت بخشید. این همان علتی است که در آغاز پیروزی انقلاب، آنان را که امیال خود را منافی با دین و دینداری می یافتند از کشور تاراند. نکته ای که آقای خاتمی ما را به آن تذکر داده اند این است که این امیال در نظام ارزشی تفکر غرب، که اکنون بر سراسر دنیا سیطره یافته، چیزی خلاف عرف نیست.

در غرب نوشیدن مایع تندی که عقل را زائل می کند و اختیار را از کف انسان باز می گیرد عملی خلاف عرف نیست؛ قمار، زنا، همجنس بازی، جلوه فروشی، عُجب، کبر، تسلیم در برابر عادات، بندگی غیر، بندگی نفس ... و حتی خود کشی امری خلاف عرف نیست. آنها حتی وسایلی ساخته اند که با آن می توان در کمال سهولت و در عین احساس لذت از شرّ زندگی خلاص شد! در آنجا - و به تبع آن در جوامع غرب زده - نوشتن و خواندن کتاب هایی که در آن انواع و اقسام این امور متعارف (!) انجام می شود مجاز و حتی ممدوح است، و اصلاً بشر دغدغه ای جز این ندارد که اوقات فراغت خود را مستغرق در لذات گوناگون سپری کند و در ساعات کار نیز فقط برای تأمین حواجی اوقات فراغت خویش مثل سگ جان بکند. در آنجا این پارادوکس که به نظر ما ابلهانه می آید امری کاملاً متعارف است. در غرب - و به تبع آن در جوامع غرب زده - ساختن فیلم هایی که در آن خلاف عرف عمل نمی شود کاملاً مجاز است، یعنی مثلاً یک زن شوهردار به مردی دیگر دل می بازد و این کار سه نوبت تکرار می شود و حتی در نوبت سوم نیز به کامیابی نمی انجامد.

آقای خاتمی گفته است:

آزادی از دیدگاه آنان یعنی رهایی از همه موانع برای انجام دادن هر آنچه که انسان - طبع اولیه انسان - تمایل به آن دارد و حدود این آزادی، آزادی دیگران است.

و در برابر این مفهوم آزادی، تصویری از دشواری حیات دینی ترسیم می کند و می گوید:

نظامی که ما عرضه می کنیم از طریق جهاد و ریاضت کسب می شود. کسب تقوا کار بسیار مشکلی است. هدف زندگی غربی ها رفاه مادی و رسیدن به آزادی است. همچنین دشمن ما نسبت به مبانی فکری خود غیرتمند است و هرکس این مبانی را نپذیرد با او به ستیز برمی خیزد، از امکانات غول آسای تکنولوژی یا ظرفیت تکنیک ها در جهت القای افکار خود سود می جوید. این در شرایطی است که مثل گذشته در دنیا مرز وجود ندارد و هیچ قدرتی نمی تواند بین ذهن افراد و واقعیت فاصله ایجاد کند.

پیش از آنکه به ادامه بحث بپردازم باید بگویم که حتی اگر ما به اندازه غربی‌ها هم نسبت به مبانی فکری خود غیرتمند بودیم، اگر چه شرایط امروز ما به مراتب بهتر از این می‌بود که اکنون هست، اما باز هم طرح این بحث‌ها ضرور می‌نمود چرا که ما تا جواب این سؤال‌ها را پیدا نکنیم و با یکدیگر به اتفاق نظر نرسیم، هرگز نخواهیم توانست شیوه مقابله درستی برای مبارزه با غرب بیابیم.

گفتار وزیر محترم ارشاد کاملاً درست است؛ در این جهان بی‌مرز هیچ قدرتی نمی‌تواند بین ذهن افراد و واقعیت فاصله ایجاد کند. اما مگر ما فقط از همین طریق است که می‌توانیم به غایات دینی خویش دست یابیم؟ برای آنکه مردم به دینداری رو کنند حتماً باید در ذهن خویش از واقعیت فاصله بگیرند؟ این واقعیت خلاف فطرت بشر است و اگر ما حجاب‌ها را یک سو نهمیم، خواهیم دید که دعوت مردم به دینداری دعوتی است همسو با جذبه‌ی فطرت ... اگر چه طبع بدوی بشر از آن اعراض دارد. گویا وزیر محترم ارشاد اصل را بر این قرار داده‌اند که اسلام فقط با دور کردن مردم از این واقعیت - یعنی عرف حیات غربی و غرب زده - محقق می‌شود و حال که نمی‌توان از این واقعیت فاصله گرفت، پس ما اعتراض و انتقاد را هم کنار بگذاریم و همان‌طور که در برابر نشان دادن گشتی و بکس و ... تسلیم شدیم، همه آنچه را که دشمن می‌خواهد بر ما تحمیل کند بپذیریم.

در اینجا حداقل سه اشتباه روی داده است که من خود را ناچار از ذکر آنها می‌بینم، هر چند این احتمال نیز وجود دارد که مراد وزیر محترم ارشاد همان مطلبی نبوده است که بنده از سخنان ایشان ادراک کرده‌ام:

- حیات دینی کاملاً منطبق بر فطرت بشر است و ما هرگز نباید به این توهم دچار شویم که تفکر ما در برابر تفکر متعارف غربی از جاذبیت کم‌تری برخوردار است. البته همان‌طور که عرض کردم طبع اولیه بشر به عالم حس نزدیک‌تر است و بنابراین، به متعلقات حواس ظاهری خویش بیش‌تر تمایل دارد. با این حال، جاذبیت حیات معنوی اگر چه وسعت کم‌تری دارد، اما از عمق و ماندگاری بیش‌تری برخوردار است.

- دوستان ما در یک امر دیگر نیز دچار اشتباه شده‌اند و آن این است که عرف خاص و عام را با یکدیگر خلط کرده‌اند و این جماعت معدود و محدود اهل هیاهو را بدل از «مردم» گرفته‌اند. این همان اشتباهی است که به نحوی دیگر دوستان ما در تلویزیون نیز به آن گرفتار آمده‌اند. «عرف خاص» جامعه ما همان است که حیات خویش را در ارتباط با غرب یافته و اصلاً تصور دیگری از زندگی، تاریخ، جامعه و یا انسان ندارد. روشنفکران به این عرف خاص تعلق دارند و البته باید اذعان داشت که نشریات کشور ما و رسانه‌های دیگر بیش‌تر در اختیار اینان است، چرا که تجربه تاریخی تشکل و حزب، ژورنالیسم و غیره را از سر گذرانده‌اند و اکنون از ذخایر این تجربیات بهره می‌برند.

اما تجربیات این یک دهه بعد از پیروزی انقلاب نشان داده است که این عرف خاص جز کفی بر رودخانه بیش نیست و تحولات تاریخی جامعه ما از جای دیگری رهبری می‌شود که مدخلیت روشنفکران در جریان آن، جز در برهه کوتاهی از مشروطیت، واقعیت نیافته است.

عرف روشنفکری « عرف عام » جامعه ما نیست. عرف عام جامعه ما منشأ گرفته از شریعت اسلام است و از غرب جز تأثراتی ظاهری نمی پذیرد و بنابراین، حتی بعد از پنجاه سال حکومت پهلوی، مردم باز هم قدرت یافتند که انقلاب اسلامی را به ثمر برسانند. هنوز هم چیزی تغییر نکرده است. امکان حضور مردم در تحولات این دهه دوم بعد از پیروزی انقلاب کم تر شده و اگر چه این معضلی بسیار بزرگ است، اما حضور بالقوه مردم هنوز هم در هر موقعیت دیگری که فطرت الناس در رابطه با ولایت تشخیص دهد می تواند به فعلیت برسد. عرف عام همچون رودخانه ای در عمق جریان دارد، اما عرف خاص کفی است که می جوشد و سطح و ظاهر را پوشانده است و اجازه نمی دهد که باطن آن یعنی رودخانه را ببینیم. هیاهوها نباید ما را به اشتباه بیندازد که هر چه هست و هر که هست هم اینانند که در هفته نامه ها و ماهنامه ها و فصلنامه ها قلم می زنند.

- اشتباه دیگر دوستان ما که ریشه در مرعوبیت آنها در برابر غرب دارد آن است که آنها افق حرکت انقلاب و شرایط آماده جهانی را در این عصر احیای معنویت و اضمحلال غرب نمی بینند و بالتبع هرگز برای وصول به این غایت تلاش نمی کنند. دگراندیشان و روشنفکران سکولار باید آزاد باشند، اما رشد و بالندگی نسل انقلاب نیز مواظبت می خواهد. دولت جمهوری اسلامی حقیقتاً به شعار آزادی مطبوعات، نویسندگان و هنرمندان پایبندی اعتقادی دارد، اما دوستان خویش را از یاد برده است و اکنون مجموع سیاست های نظام اسلامی کار را به آنجا کشانده که نسل انقلاب در هنر و ادبیات احساس عدم امنیت و بیهودگی می کند.

دوستان ما توجه ندارند که واقعیت متعارف در جهت وصول به غایات ما دچار تحولاتی بنیادین شده است و اکنون تاریخ کره زمین آمادگی پذیرش یک انقلاب جهانی را دارد. رادیوهای خارجی، ویدئو و حتی ماهواره نباید ما را بترسانند. مبارزه از این پس سخت تر خواهد شد و به جای فرار از آن - و یا فرار دادن مردم از آن - و پناه آوردن به شعار قلابی « نسل سوم » در برابر نسل مضمحل دوم، که هر دو و بلکه هر سه مرعوب غرب و مُنهمک در آن هستند، باید روی به مبارزه آورد، با این اطمینان قلبی که ما مبشّر همان تفکر نجات بخشی هستیم که جهان امروز به آن نیازمند است و در انتظار آن بوده. نسل سوم هنر و ادبیات غرب زده با نسل دوم آن نه در تفکر و نه در قوالب تفاوت چندانی ندارد و آنچه که باید منظر امید انقلاب اسلامی را پُر کند نسلی است انقلابی و شریعتمدار که روی به هنر و ادبیات آورده است.

و البته ما نیز به این مشکل بزرگ توجه داریم که اسلام قرن ها از صحنه حیات اجتماعی مردم دور بوده است و اکنون تا جواب های مناسبی برای تدبیر و تقدیر مناسبات و معاملات امروز بیابد، سال ها طول خواهد کشید. وزیر ارشاد نیز نوشته است:

مشکل دیگر ما این است که اسلام قرن ها از صحنه زندگی دور بوده است. ما در امور متعالی مثل عرفان و حکمت در اوج تعالی هستیم ولی در آن مواردی که به نظم اجتماعی و روابط بین انسان ها برمی گردد، دچار خلأ هستیم. این خلأ، خلأ تئوریک است. اسلام اصیل همواره به عنوان مبارز حضور داشته و خواهان تغییر شرایط بوده ولی در زمینه موارد اثباتی کار زیادی انجام نشده است. در این

موارد با فقه سرو کار داریم. فقه نظم عملی رفتار فردی و جمعی را مشخص می‌کند. فقه مصطلح ما در این زمینه ها دچار نقص است. فقه ما باید تحول پیدا کند تا با نیازهای ما متناسب شود ...

و البته همان طور که وزیر محترم ارشاد در جملات بعد گفته است، حضرت امام خمینی(س) نیز به این نقص در فقه مصطلح اذعان داشتند و خود در تمام زندگی در جهت جبران آن تلاش کردند. و بعد افزوده است:

هر کس که این مشکلات را نادیده بگیرد و مشکل دیگر را اصل کند جامعه را از حل مشکلات باز می‌دارد.

باید توجه داشت اشکالی که بر فقه مصطلح وارد است هرگز همان اشکالی نیست که بعضی از روشنفکران بر آن تأکید می‌ورزند. اشکال فقه یک نقص ذاتی نیست و هر کس چنین بیندیشد اسلام را از توان تشکیل حکومت تهی می‌کند و تلاش هایش همه در جهت جدایی دین از سایر شئون و حیثیات وجود بشر قرار می‌گیرد. این اشکال از آنجا منشأ گرفته که اسلام هرگز در قرون جدید تجربه حاکمیت سیاسی نداشته و اکنون که این ضرورت به طور کامل چهره نموده است، لاجرم از یک سو ابواب جدیدی برای جوابگویی به این مسائل مستحدثه در فقه گشوده خواهد شد و از سوی دیگر، تفکری که در آفتاب و سایه دین پرورش یافته است به مقابله با تفکر اتمی روی خواهد آورد که با اصل دین مخالفت می‌ورزند.

نباید توقع داشت که مقابله با همه موانع و مشکلات - و مثلاً مقابله با نحله های فلسفی معارض با دین - به دست فقه مصطلح و یا فقها انجام شود. نطفه علم کلام در یک چنین مقابله ای تاریخی بسته شده است، و اگر در نسبت فقه - به معنای مصطلح - با علم کلام بیندیشیم، خواهیم دید که معنای فقه و فقیه از معنای مصطلح خویش وسعت بیش تری خواهد یافت و به معنای تحت اللفظی فقه نزدیک تر خواهد شد. فقه در این معنای وسیع تر، علم کلام و حتی همین علم کلام جدید را که حضرت آیت الله مطهری(ره) بنیانگذار آن هستند در بر خواهد گرفت. ساده انگاری است اگر بخواهیم معروضه فکری این شیخ شهید را با نحله های فلسفی غرب در دفاع از ساحت دین و دینداری، از آن لحاظ که خارج از حوزه مفهومی فقه مصطلح قرار دارد، بی ارتباط با این بحث بدانیم. اسلام پاسخگوی تمام مسائل بشر است و میان امروز و دیروز در این معنا تفاوتی حاصل نمی‌آید. همواره در حوزه عرف خاص، این پاسخگویی با تفقه در دین - به معنای وسیع کلمه که علم کلام و بخشی از تاریخ فلسفه دوره اسلامی را نیز شامل می‌شود - میسور و محقق گشته است و در حوزه عرف عام با تفقه به معنای مصطلح. ما که اسلام را پاسخگوی همه مسائل بشر می‌دانیم مقصودمان آن نیست که پاسخگویی فقط از طریق فقه مصطلح انجام می‌گردد. حکمت احکام فقهی نیز نه آنچنان است که حتماً از طریق فقه مصطلح قابل استنباط باشد. حکمت معنایی اعم از فلسفه دارد و می‌تواند محصول تفکر عقلی باشد، وقتی در نسبت با حضور دینی تحقق یابد. عقل می‌تواند در انقطاع از وحی و در خدمت اهوای بشر و یا در نسبت با وحی، صورت‌های مختلفی از تحقق و تعیین پیدا کند. عقل نظری و عقل عملی نیز دو وجه مختلف از امر واحد هستند و عقل یک بار در مقام نظر و بار دیگر در مقام عمل تحقق می‌یابد؛ و عمل صورتی متنزل از نظر است.

بنابراین، خلاف آنچه وزیر محترم ارشاد فرموده اند، خلأ مبتلابه ما در نظم اجتماعی و روابط بین انسان‌ها، خلأ تئوریک نیست. اسلام در مقام نظر هیچ نقصی ندارد و نقص - هر چه هست - از آنجاست که تمدن امروز محصول فلسفه‌ای منقطع از وحی است. از یک سو تمدن غرب محصول تفکری عقلی است که در ذیل فلسفه یونان تحقق یافته است و از سوی دیگر، از لحاظ تاریخی این نخستین بار است که مواجهه‌ای نظری و عملی میان تفکر دینی ما و تمدن فلسفی غرب روی می‌دهد و تا این مواجهه اتفاق نمی‌افتاد، حکمت نظری دین امکان نمی‌یافت که در صورتی عملی تنزل یابد و پاسخگوی مسائل روز باشد.

کسانی که کتاب « بررسی اجمالی مبانی اقتصاد اسلامی » را از متفکر شهید، استاد مطهری (ره) دیده اند می‌توانند در آن مصداق روشنی برای این امر بیابند که چگونه حکمت نظری دین می‌تواند به معنای تحت اللفظی تفقه نزدیک شود. فی‌المثل، استاد شهید در این کتاب، سرمایه‌داری ماشینی را به مثابه موضوعی جدید در فقه و اجتهاد دیده اند و نوشته اند:

صرف توسعه و تغییر کمی ماهیت شیء را عوض نمی‌کند مادام که منجر به تغییر کیفی نشود. به عقیده ما مشخصه اصلی سرمایه‌داری که آن را موضوع جدیدی از لحاظ فقه و اجتهاد قرار می‌دهد دخالت ماشین است، ماشینیزم صرفاً توسعه آلت و ابزار تولید نیست، که انسان ابزار بهتری برای کاری که باید بکند پیدا کرده است، بلکه تکنیک و صنعت جدید علاوه بر بهتر کردن ابزارها، ماشین را جانشین انسان کرده است، ماشین مظهر فکر و اراده و نیروی انسان بما هو انسان است... ماشین جانشین انسان است نه آلت و ابزار انسان، یک انسان مصنوعی است.

صاحب نظران می‌دانند که همین مبنایی که شهید مطهری (ره) اتخاذ کرده اند می‌تواند جوابگوی بخش عظیمی از سؤالات جوامع امروز در مواجهه با ماشین باشد و لذا، دغدغه عدم تناسب آهنگ انقلاب با زمان - که به نظر می‌آید دغدغه اصلی وزیر ارشاد و بسیاری دیگر از مسئولان نظام اسلامی است - نباید آنها را به این سمت براند که تنها راه حفظ انقلاب را در دور شدن مردم از واقعیات ببینند و از سر رعب و دستپاچگی، تلاش اصلی خود را در این جهت قرار دهند که اسلام را حامی ارزش‌ها و دستاوردهای تمدن امروز نشان دهند و با صراحت بگویم، به جای اعتماد به نسل هنرمندی که از انقلاب جوشیده اند و در جریان انقلاب پرورش یافته اند، در مواجهه با روشنفکران ضدّ دین به اختراع نسلی دیگر - هر چند من درآوردی و بی‌ریشه - بپردازند که در ضدیت با دین و انقلاب هیچ چیز از آن دو نسل دیگر کم ندارند.

تجبر و تجدد دو پرتگاه جهنمی هستند که در این سوی و آن سوی صراط عدل دهان باز کرده اند: زاهدان متنسک و عالمان متهتک؛ آنان فلسفه و عرفان و شعر و موسیقی را تفکیرمی‌کنند و اینان فقه را از پاسخگویی به مسائل روز عاجز می‌دانند، و صراط عدل از میانه این دو پرتگاه و از بطن آن می‌گذرد.

وزیر محترم ارشاد اسلامی فقط به تجبر و عوام‌زدگی تاخته‌اند و از غرب‌زدگی و تجدد سخنی به میان نیاورده‌اند. ایشان پس از ذکر این حقیقت که:

انقلاب ما آرمان‌هایی داشت که در شعارهایش متبلور بود. یک دین حقیقی به همان میزان ماندگار است که قابل تحقق باشد. آرمان به خودی خود وجود ندارد بلکه ما را به سمت اهداف می‌راند. زندگی ما نظم می‌خواهد. اگر آهنگ انقلاب متناسب با زمان نباشد دچار مشکل می‌شویم.

فرموده اند:

شاید آسان‌ترین راه را انسان‌های سطحی مطرح می‌کنند، یعنی اینکه رقیب ما، اندیشه مخالف ما، نباید اجازه حرف زدن داشته باشد و باید جلوی‌ش گرفته شود. اما واقعاً این راه حل مشکل ما را حل می‌کند؟ ملاک سلیقه کی باید باشد؟ ... استراتژی فرهنگی یک نظام نمی‌تواند بر منع قرار گیرد. در طول تاریخ اسلام اینگونه نبوده است. اندیشمندان اسلامی به استقبال اندیشه‌های دیگران می‌رفتند و لحظه به لحظه فرهنگ اسلامی را غنی‌تر می‌کردند.

بسیاری به صورت نادرست می‌پندارند که تنها مجاری انتقال افکار کانال‌های رسمی است و نباید هیچ اندیشه مخالفی در قالب کتاب یا فیلم اجازه انتشار داشته باشد و این فکر شوخی است. امواج رادیویی امروز و امواج تصویری فردا این انتقال را امکانپذیر می‌سازد.

شکی نیست که استراتژی فرهنگی یک نظام نمی‌تواند بر منع قرار گیرد و میزان آن را نیز خود وزیر ارشاد در سخنان خویش معین فرموده اند:

در لیبرال‌ترین حکومت‌ها در جایی که علیه نظام توطئه می‌شود منع وجود دارد و درک این توطئه بر اساس سلیقه شخصی نیست و قانونمندی خاص خود را دارد.

اما مسلماً جای این سؤال وجود دارد که « آیا استراتژی فرهنگی نظام نمی‌تواند بر تقویت تلاش‌هایی ارتکاز یابد که در تفکر و غایات با او همسو و هماهنگ هستند؟ »

مگر کسی از وزارت ارشاد خواسته است که استراتژی فرهنگی خود را بر منع قرار دهد؟ دوستان ما باید به یاد داشته باشند که اکنون حجاب سکوت و صبر هنگامی شکسته شده که آتمسفر فرهنگی در عرف خاص آنچنان مسموم و ناامن است که هیچ مؤمنی احساس امنیت نمی‌کند. من با صراحت به مسئولان فرهنگی و هنری کشور اعلام می‌دارم که این دغدغه که فرزندان ما امروز و فردا در فضای کدام فرهنگ رشد خواهند یافت ما را به سختی به وحشت می‌اندازد.

از داهیان‌ترین سخنانی که وزیر ارشاد در این گفت‌وگو به زبان آورده اند این است که:

ما معتقدیم که باید با تبادل اندیشه در افراد مدافع نظام مصونیت به وجود بیاوریم. لازمه این کار این است که جامعه با آرای مخالفین مواجه شود ولی این مواجهه باید کنترل شده باشد.

اما واقعاً همین استراتژی است که به منصّه عمل در آمده است؟ آیا واقعاً دوستان ما در وزارت ارشاد آتمسفر فرهنگی جامعه را کنترل دارند؟ آیا لازمه این مصونیت اجتماعی آن نیست که در کنار مواجهه جامعه با آرای مخالفین، تلاش های دوستانه مؤید انقلاب و دینداری نیز تقویت شود؟ آیا لازمه مصونیت یافتن مدافعان انقلاب در مواجهه با آرای مخالفین آن است که ما آتمسفر فرهنگی جامعه را آن گونه که نسل های جدید فرصت هدایت را از دست بدهند؟

ما نیز با تحجر مخالفیم، اما در عین حال می دانیم که تنها مرتجعین و متحجرین نیستند که به نظام فرهنگی و هنری کشور اعتراض دارند. اگر وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی می خواهد که حصارهای جهل و خرافه و تحجر را بشکند و جامعه را از تفریط باز دارد، باید با تجدد افراطی نیز مبارزه کند تا مردم را از چاله ای به چاه نیفکند ... و البته باز هم صد هزار بار شکر که عرف عام از این کشاکش فارغ است و راه خویش را فطرتاً در نسبت با شریعت می یابد. دشمنان ما می گویند: «مشکل امروز ما غرب زدگی نیست، عوام زدگی است.»

➤ حلزون‌های خانه به دوش

در شماره ۱۴-۱۳ نشریه «گردون»، ارگان «نسل سوم» - و یا به تعبیر آقای «مهدی جباری» در مقاله «ویت کنگهای کافه نشین»، «خط سوم» - جوابیه‌ای از یکی از این آقایان محترم به چاپ رسیده است که برای من بسیار روشن‌گر بود. البته من با اطلاق این تعبیر خط سوم به مدعیان نسل سوم موافق نیستم، چرا که از آن نوعی پیوند بین این آقایان و سیاست - به هر معنا - استنباط خواهد شد، حال آنکه به دلایلی که در ادامه همین مقاله خواهم گفت اینان از سیاست می‌گریزند و به علت شرایط خاصی که در ایران امروز حاکم است سعی دارند که خود را حلزون‌هایی خانه به دوش بنمایانند.

عصبانیت این آقایان محترم نیز از مقاله «ویت کنگهای کافه نشین» بیش‌تر به همین جا باز می‌گردد که درست در شرایطی که روشنفکران رنگارنگ این مرز و بوم قصد دارند که خود را فارغ از مقاصد سیاسی نشان دهند، ناگهان کسی پیدا می‌شود که همه سوابق سیاسی این حضرات را رو می‌کند و داغی بر دلشان می‌گذارد که با هیچ مرهمی قابل درمان نیست. عجیب اینجاست که شاید تا همین چند سال پیش، همین آقایان بسیار دوست می‌داشتند که خود را صاحب سوابق سیاسی مبارزاتی جا بزنند و حداقل پنهانی برای خو پُز و لقبی انقلابی دست و پا کنند. حالا چه شده که امروز چون جتی که از بسم الله می‌گریزد از ایدئولوژی‌های سیاسی می‌گریزند و به تصریح خودشان می‌خواهند طوری زندگی کنند که با تغییر حکومت‌ها و رژیم‌های سیاسی لطمه‌ای به ایشان نخورد، مطلبی است که در ادامه این مقاله به آن خواهم پرداخت.

راستش برای بنده پیش از آنکه این مقاله را بخوانم وجه تسمیه نسل سوم و ایضاً وجه تمایز آن از دیگر نسل‌ها(!) چندان روشن نبود و اگر چه این نمی‌توانست اشتغال فکری عمده‌ای را فراهم آورد، اما در عین حال بی‌میل نبودم که استطراداً فرصتی فراهم شود تا علم بیشتری نسبت به این عنوان پیدا کنم. مقاله مزبور این

فرصت را فراهم آورد و اگر چه بنده باز هم بعد از بارها خواندن مقاله و مرور آن، بالأخره نتوانستم مطلوب خویش را بیابم، اما این قدر هست که دریافتم دیگر نباید در انتظار فرصت دیگری بمانم؛ فهمیدم که هر چه هست همین است و در پشت این عنوان نسل سوم، حداکثر آنچه می‌توان یافت مجموعه همین جملاتی است که از لابه‌لای مقاله کذایی گلچین کرده‌ام:

... شاعر، نویسنده و پژوهشگر امروز، با به دست آوردن تجربه‌هایی که به راستی بر شانه‌ها و قلمش سنگینی می‌کند، دریافته که بیش از هر چیز - ناگزیر است و باید - اندیشمند و فرهیخته باشد و به جای دست یافتن به «تربون‌های سیاسی» و بجای تبلیغ «ایدئولوژی‌ها»، به جای فعالیت در راستای اهداف فلان «حزب»، «سازمان» یا «گروه سیاسی» و هوادار فلان «شعار» بودن، - ناگزیر است و باید - در جهت اعتلای شرایط انسانی بیندیشد و بنویسد ... البته یقین دارم که اگر جلال آل احمد زنده بود همچون نویسندگان امروز، فارغ از هرگونه ایدئولوژی وارده و تحمیلی، تنها به اعتلای شرایط انسانی می‌اندیشید ... نویسنده «نسل سوم» هموطنی است متعلق به تمام اقشار جامعه، انسانی است آزاد، متعلق به کل جامعه نه بخشی از آن. پس با این یقین که نویسنده «نسل سوم» در برابر تمام اجزاء فرهنگ جامعه‌اش متعهد است و مسئولیتش، مسئولیتی جامع و بدون «ایسم»‌های وارداتی است ...

و از این قبیل، که در ادامه مقاله به آن اشاراتی صریح خواهیم داشت.

نمی‌دانم شما هم اسم «محمی الدین» به چشمتان خورده است یا نه. مرادم محیی الدین ابن عربی نیست. روزگاری بود که در تهران و جاده‌های اصلی کشور، هر جا که می‌رفتی، این اسم با القاب مختلف بر در و دیوار و تپه و صخره به چشمت می‌خورد: محمی الدین، افتخار عصر ما، هنرمندی بی‌نظیر! محمی الدین را از یاد نبرید!

... یادم می‌آید که در آن روزها هر روز منتظر بودم که خبر دیگری از این هنرمند شهیر (!) بشنوم، اما هیچ خبری نبود که نبود. و بعدها بالأخره کاشف به عمل آمد که این آقا خطاطی است دست چندم، با یک دکان فسقلی در تبریز، که به کار تابلو نویسی اشتغال دارد. حالا حکایت گردون است و این نسل سوم.

هر بار بنده نشریه گردون را ورق زده‌ام کثرت بیش از حد برخورد با این عنوان نسل سوم و تره‌هایی که آقایان و خانم‌های محترم و محترمه برای خود خُرد می‌کنند، مرا به یاد محمی الدین انداخته است و آن دکان فسقلی‌اش در تبریز. در همین مقاله کذایی چهارده بار عنوان نسل سوم تکرار شده است، اما حتی یک بار این عنوان مورد تفسیر قرار نگرفته و نویسنده مقاله همواره خوانندگان خویش را به جملاتی موهوم و چند پهلو متغیر المعنی احاله داده است.

از این تعبیر «اعتلای شرایط انسانی» شروع کنیم؛ نویسنده مقاله هفت بار این عبارت را تکرار کرده است. مخلص کلام او این است که «نویسنده نسل سوم باید به جای پرداختن به سیاست برای اعتلای شرایط انسانی بنویسد.»

به نظر شما این عبارت چه معنایی دارد؟ فهم کلمه «اعتلا» که در فارسی اصطلاحاً به معنای بلندی بخشیدن به کار می‌رود، موکول به آن است که مفهوم «شرایط انسانی» روشن شود. شرایط انسانی یعنی چه؟ و این کدام اعتلای شرایط انسانی است که با دوری گزیدن از سیاست و نفی ایدئولوژی‌ها می‌توان به آن رسید؟ مراد او مسلماً شرایط اقتصادی انسان‌ها نیست، چرا که برای این منظور هرگز لفظ اعتلا را به کار نمی‌برد و بعد هم نسبت نویسنده با شرایط اقتصادی جامعه، آن همه مستقیم و بدیهی نیست که به مجرد تصور، تصدیق شود. خود نویسنده در پایان مقاله - در مرتبه هفتم - لفظ اجتماعی را به جای انسانی نهاده است: اعتلای شرایط اجتماعی.

در بادی امر به نظر می‌آید که این کلمه - اجتماعی - بتواند مفهوم عام انسانی را تخصیص بخشد، اما بعد از کمی تأمل، باز هم روشن می‌شود که این کلمه نمی‌تواند چیزی از ابهام تعبیر مزبور کم کند. هر یک از این تعابیر - شرایط اقتصادی، سیاسی و فرهنگی - می‌توانند در تعبیر عام شرایط اجتماعی و یا انسانی بگنجد. پس مقصود نویسنده چیست؟

مسلّم است که مراد و اعتلای شرایط سیاسی جامعه نیز نمی‌تواند باشد، چرا که اصلاً در فرض مسئله داشتیم که این اعتلا با گریز از سیاست و نفی ایدئولوژی‌ها محقق می‌گردد. پس لابد مراد او اعتلای شرایط فرهنگی جامعه است. خوب؛ در این صورت باید پرسید که بالأخره مقصود از اعتلای شرایط فرهنگی انسان‌ها چیست.

به مجرد آنکه سؤال کنیم «کدام فرهنگ»، باز هم با این ابهام لاینحل مواجه خواهیم شد که فرهنگ یک مفهوم عام است و تا تخصیص پیدا نکند معنای جمله معین نخواهد شد. کدام فرهنگ؟ فرهنگ عامه (فولکلور)؟ فرهنگ رسانه‌ای؟ فرهنگ غربی؟ فرهنگ ایرانی که با خلق و خو و آداب فرنگیان انس دارند؟ فرهنگ زرتشتیان پیش از اسلام؟ فرهنگ سنتی مسلمانان؟ فرهنگ علمی پوزیتیویستی؟ فرهنگ کفر؟ فرهنگ توحید؟... کدام فرهنگ؟

پس باید در جست و جوی آن برآییم که از میان دیگر جمله‌های مقاله، راهی برای درک معنای این تعبیر پیدا کنیم. اگر به یکایک توصیفات که نویسنده برای عنوان نسل سوم آورده است مراجعه کنیم، خواهیم دید که باز هم موضوع همان طور در ابهام باقی خواهد ماند:

نویسنده «نسل سوم» هموطنی است متعلق به تمام اقشار جامعه، انسانی است آزاد، متعلق به کل جامعه نه بخشی از آن ... [او] در برابر همه اجزاء فرهنگ جامعه‌اش متعهد است و مسئول، و مسئولیتش جامع و بدون ایسم‌های وارداتی است ...

اگر نخواهیم داعیه تعلق به مردم و عدم تعلق به ایسم‌های وارداتی را با اثر ماست بر ریش ملانصرالدین و داعیه کبوتر خوردنش مقایسه کنیم و دم خروس را نادیده بگیریم و فرض را بر این بگذاریم که ظاهر و باطن این جماعت یکی است، باز هم تفاوتی در اصل مطلب حاصل نمی‌آید و ابهام سخن همچنان برجای می‌ماند. این چه تعلق است که به همه اقشار جامعه تعلق می‌گیرد و این چه تعهدی است که می‌تواند در برابر همه

اجزای فرهنگ این جامعه متعهد باشد؟ چگونه ممکن است که من در میان همه افراد خانواده و خویشاوندان دور و نزدیک خویش، حتی یک نفر را نیز نیافته‌ام که کتاب «سمفونی مردگان» را خوانده باشد...؟ و یا حتی همین مجله «گردون» را؟ واقعاً این داعیه چگونه باور کردنی است؟

در آغاز انتشار همین «سوره» خودمان که عَلم حزب الله از میان اوراق آن بیرون زده است - و کسی هم قصد پوشاندن آن را ندارد - فروشگاه کتاب انجمن اولیا و مربیان - در کنار نماز جمعه، انتهای خیابان طالقانی - مجلدات سوره را برای فروش در منظر دید نماز جمعه‌ای نهاد، اما بعد از یکی دو ماه فهمید که این کار بیهوده‌ای است و ماهنامه سوره در میان این مردم جز تعداد معدودی خریدار ندارد. پس چگونه این هموطن نسل سومی می‌تواند متعلق به همه اقشار جامعه باشد؟ مگر نه آن است که مشتری‌های مجلات تخصصی هنری، از «سوره» گرفته تا «ادبستان» و «گردون» و «فرهنگ و سینما» و «گزارش فیلم» و ... حتی مجله «فیلم»، همین ده پانزده هزار نفر و یا حداکثر همین پنجاه هزار نفری هستند که این مجلات را می‌خرند؟ آیا این داعیه بیش‌تر متناسب با هفته‌نامه خوب «گل آقا» نیست؟... و یا روزنامه «کیهان»؟ و به راستی چه عاملی است که هفته‌نامه‌های «آینه» و «بشیر» و ... را به سمت ورزش، دانستنی‌های دست‌چندم علمی، جوک پرانی، جنجال و در یک کلام «ژورنالیسم حرفه‌ای» می‌کشاند؟

تعهد در برابر تمامی اجزای فرهنگ نیز فرضی است موهوم، که در عالم واقع واقعیت پیدا نمی‌کند؛ یک امر کاملاً خیالی است - خیال به مفهوم ژورنالیستی آن - ... و من در پایان این مقاله، شواهدی برای اثبات این مدعا در اختیار مخاطبان خویش قرار خواهم داد.

در جست و جوی تعهدی که این آقایان و خانم‌های محترم در برابر مردم دارند، با مراجعه به دیگر جملات مقاله مزبور، حقایق بیشتری فاش می‌گردد:

نویسنده و شاعر امروز می‌کوشد با آثارش، خوانندگان را «آقا»ی خود کند. اختیار از دست رفته‌شان را - به دلیل اشتباه‌های دهه‌های گذشته - به آنان باز گرداند. به آنان بیاموزد که منش انسانی را آینه خود کنند.

نویسنده و شاعر نسل سوم می‌کوشد وجدان از دست رفته خوانندگان را به آنها باز گرداند و هم آنان را مراد و مرشد آنان کند تا «جباری‌ها» نتوانند آن را ابزار مقاصد خود کنند. هنرمند امروز می‌کوشد به خوانندگان بیاموزد که رفتار اجتماعی‌شان را، اخلاقشان را، منششان را، بنا به ضرورت‌های تاریخی بکار بندند و نه بر مبنای مصلحت‌های سیاسی، قومی، کیشی.

و خوب! لابد آنان که خوانندگان نشریه «گردون» و یا کتاب‌های نسل سوم نیستند مردمانی هستند که هنوز آقای خود نشده‌اند، اختیار و وجدان از دست رفته‌شان را باز نیافته‌اند - نمی‌دانم این بی وجدانی دیگر چه صیغه‌ای است؟ - هنوز مراد و مرشد خویش نگشته‌اند و ابزار مقاصد «جباری‌ها» هستند و رفتار اجتماعی، اخلاقی و منش خویش را بنا به ضرورت‌های تاریخی به کار نمی‌بندند و بلکه بر مبنای مصلحت‌های سیاسی،

قومی و کیشی به کار می‌بندند! اگر چه هیچ یک از این تعبیرات روشنی کافی ندارند و نویسندگان سعی دارد که با پنهان شدن در پیله ابهام از صراحت بگریزد، اما گویا رفته رفته، در ادامه کار، امری خلاف نیت نویسنده روی می‌دهد و پرده از روی تناقضات نهفته در سخن او کنار می‌رود.

نویسنده اذعان دارد که خوانندگان به دلیل «اشتباه‌های دهه‌های گذشته» - که خود صراحتاً بر آن تأکید دارد - «آقایی و اختیار» خویش را از دست داده‌اند و به جای آنکه رفتار اجتماعی و اخلاق و منش خویش را بنا به «ضرورت‌های تاریخی» به کار بندند، بر مبنای مصلحت‌های سیاسی، قومی و «کیشی» به کار بسته‌اند. کیش به مفهوم دین است و این را درهمه فرهنگ‌های لغات می‌توان یافت؛ یعنی مصلحت‌های سیاسی، قومی و دینی نباید در کار باشند و فقط ضرورت‌های تاریخی باید مبنای عمل باشد.

اگر چه نویسنده باز هم در پس ابهام تعبیر «ضرورت‌های تاریخی» پنهان شده است، اما کم کم دم خروس دارد از گوشه جیش هویدا می‌شود. نویسنده تصریح ندارد که عمل بر این مبنا - ضرورت‌های تاریخی - یعنی چه، اما در جایی از مقاله خویش پرده از اشتباهات دهه‌های گذشته مردم بر می‌دارد و می‌نویسد:

هنرمند نسل سوم با به دست آوردن دستاوردهای انقلاب مشروطیت، کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، قیام ۱۵ خرداد ۴۲، انقلاب اسلامی ۲۲ بهمن ۵۷، دریافته است که ناگزیر است و باید گرایش‌های سیاسی‌اش را به نفع گرایش‌های انسانی کنار بگذارد ... چرا باید به گونه‌ای بیندیشد و بنویسد که اگر ایدئولوژی‌ها تغییر کردند و حکومت‌ها عوض شدند، هموطنانش، خوانندگانش، دچار سردرگمی و پریشان ذهنی شوند؟ سرگردان ایدئولوژی‌ها گردند؟

چرا؟ چون در هیچ یک از این تحولات تاریخی نتیجه کار به «اعتلای شرایط انسانی» جامعه منجر نشده است. چرا؟ چون مردم بر مبنای مصلحت‌های سیاسی، قومی و دینی عمل کرده‌اند و «ضرورت‌های تاریخی» را نمی‌شناخته‌اند! این ضرورت‌های تاریخی چیست؟ جوابی از جانب مقاله نمی‌آید، اما در پایان مقاله، آنجا که می‌نویسد:

... [نسل سوم] هدفی جز اعتلای شرایط اجتماعی انسان‌ها ندارد و شاعران و نویسندگانش، اگر جرمی داشته باشند، همانا «غرور ملی» است که سال‌هاست نادیده گرفته می‌شود.

کاشف به عمل می‌آید که این ضرورت‌های تاریخی، ضرورت‌هایی است «ملی» که به زعم نویسنده، مستقیماً به ذات ملت باز می‌گردد، نه به عوارضی چون سیاست و قوم و دین.

درباره لفظ موهوم «ملت» در نوشته این آقای محترم بعداً سخن خواهیم گفت، اما آنچه مهمتر است و باید زودتر گفته شود این است که قول نویسنده در این موضوع صراحت دارد که: مردم در دهه‌های گذشته در طول انقلاب‌ها اشتباه کرده‌اند و به جای عمل بر مبنای مصالح تاریخی روی به سیاست و قومیت و دین آورده‌اند و ابزار مقاصد افرادی چون جباری - نویسنده مقاله «ویت کنگهای کافه نشین» - قرار گرفته‌اند که می‌خواهد

آقایی و اختیار مردم را از آنان بگیرد و مردم را از رسیدن به حقیقت باز دارد و یک بار دیگر آنها را به اشتباه بکشاند ...

من در آغاز، شعار ادعایی نسل سوم را که از جانب نویسندگان بارها در طول مقاله اعلام می‌شد - که نسل سوم باید گرایش‌های سیاسی‌اش را به نفع گرایش‌های انسانی کنار بگذارد - باور می‌کردم، و البته کاملاً در شگفت بودم که چطور در جایی که جریان روشنفکری در غرب اصلاً با ایدئولوژی سیاسی معنا پیدا می‌کند و روشنفکران غربی از قرن هفدهم تا کنون در صدر و متن تحولات سیاسی جوامع خویش بوده‌اند، در میان روشنفکران ایرانی جماعتی پیدا شده‌اند که حیات خویش را در گریز از سیاست و ایدئولوژی می‌بینند. تاریخچه روشنفکری حکایت از این واقعیت دارد که بنیان تحولات سیاسی قرون جدید را در غرب، روشنفکران نهاده‌اند و اصلاً جریان روشنفکری با نحله‌های مختلف فلسفه یا شبه فلسفه سیاسی به عصر شکوفایی خویش - قرن هجدهم و نوزدهم - پا می‌نهد و تحولات بزرگ سیاسی نیز، که مبنای تمدن کنونی جهان رانده‌اند، در همین قرن‌ها به وقوع پیوسته‌اند، و در شگفت بودم که بر این اساس چه پیش آمده است که در ایران روشنفکران نه تنها با هر نوع ایدئولوژی و یا گرایش‌های سیاسی مخالفت می‌ورزند بلکه سعی دارند که از این موضوع شعار یا تز واحدی بسازند که بتواند همه روشنفکران را تحت لوای خویش جمع آورد. و بالأخره دریافتیم: اگر این مقاله یک «مقاله سیاسی» نیست، پس چیست؟ طرح این مسئله که اشتباهات تاریخی دهه گذشته، مردم را از راه اصلی خویش دور کرده است و آقایی و اختیار و وجدان(!) آنها را گرفته و حالا نویسندگان و شعرای نسل سوم می‌خواهند این همه را به آنان بازگردانند و به آنان بیاموزند که به جای سیاست و دین منش انسانی را آینه خود کنند، آیا یک کار سیاسی نیست؟ پس این شعار گریز از سیاست و ایدئولوژی نقابی است که این آقایان در پس آن پنهان شده‌اند؟

بنده بسیار خوشحال می‌شدم اگر این آقایان دست از سیاست و ایدئولوژی‌ها - که در آن هیچ گونه تخصصی ندارند و فقط آب را گل آلود می‌کنند - برمی‌داشتند، اما واقعیت جز این است. واقعیت این است که اینان شعار موهوم «گریز از سیاست و ایدئولوژی‌ها برای تلاش در جهت اعتلای شرایط اجتماعی و باز یافتن غرور ملی» را چتری دیده‌اند که می‌تواند همه نویسندگان و شعرا و پژوهشگران را علی‌رغم گرایش‌های سیاسی مختلف و اعتقاد به ایدئولوژی‌ها و ایسم‌های وارداتی گوناگون گرد آورد، غافل از آنکه این شعار بی‌معناست و در عالم واقعیت امکان وقوع و تحقق ندارد.

گذشته از آنکه این شعار «مردم را آقا و مرشد و مراد خود کردن» صراحتاً همان تز «تعمیم امامت سیاسی» است و الفاظی چون منش انسانی و اعتلای شرایط انسانی و بسیاری از دم‌های خروس می‌رساند که آقایان اعتلای شرایط اجتماعی انسان‌ها را در حصول و وصول به دستاوردهای اومانیستی تمدن غرب می‌یابند. مفهومی نیز که اینان از لفظ «ملی» مراد کرده‌اند بسیار شگفت‌آور است. آنها در این جمله که:

هنرمند امروز می‌کوشد به خوانندگانش بیاموزد که رفتار اجتماعی‌شان را، اخلاقشان را، منششان را، بنا به ضرورت‌های تاریخی بکار بندند نه بر مبنای مصلحت‌های سیاسی، قومی، کیشی.

صراحتاً - و در سراسر مقاله تلویحاً - رابطه فرهنگ ملی را با دین انکار می‌کنند. از اینجا کاملاً روشن است که شعار اینان و مراد اینان از تعبیرات « ملی » و « ملت » با آنچه شاهنشاه آریا مهر در « انقلاب سفید » عنوان کرده بود متفاوت است. جای بسی خوشوقتی است که ملت در نظر این آقایان، نباید به دین زرتشتی که دین باستانی آنهاست باز گردد، اما در عین حال فحواى مقاله این است که: ملت ایران برای بازیافتن غرور ملی و دست یافتن به تعمیم امامت سیاسی که همان دموکراسی است، نباید به هیچ دین دیگری نیز بپیوندند، چرا که این عمل خلاف ضرورت‌های تاریخی است.

فرهنگ ملی حتی در تعبیر « سه فرهنگی‌ها » نسبتی با دین اسلام دارد و نسبتی دیگر با فرهنگ قومی به معنای خاص قوم منتزع از تاریخ. این « قوم » یک مفهوم انتزاعی است که جز در نسبت با دین و فرهنگ‌های دیگر تحقق پیدا نمی‌کند. تلاش برای اعتلای شرایط اجتماعی انسان‌ها نیز به مفهوم تلاش برای برقراری دموکراسی است که در آن دولت - به مفهوم قدیم آن - و ولایت و امامت سیاسی، از طریق برقراری نهادهای اجتماعی دموکراتیک - مثل کانون نویسندگان نسل سوم - نفی شده است.

و البته پایان سخن آنکه اگر در زمان رژیم پهلوی کسی تصمیم می‌گرفت نهاد نویسندگان و هنرمندان غرب زده را بنا کند، بهترین راه برای گرد آوردن همه آن تأسیس یک « شیره‌کش خانه بهداشتی » بود، اما امروز باید به ذکاوت نسل سومی‌ها آفرین گفت که سعی دارند همه را زیر چتر غرور ملی جمع آورند تا اگر این حکومت هم کله پا شد و حکومت دیگری به همت مردمانی که آقای و اختیار خود را باز یافتند و ابزار مقاصد دیگران قرار نمی‌گیرند بر پا شد، نهاد نویسندگان بتواند خود را از هر گونه اتهامی مبرا دارد. آفرین بر این ذکاوت!

... و اما این واقعیت که روشنفکران غرب زده در این مرز و بوم همواره در برابر تحولات تاریخی منفعل و دست و زبان بسته بوده‌اند، واقعیتی است که ناگزیر آنان را و می‌دارد تا برای زنده ماندن به هر دست‌آویز موهومی که بتواند یک چند روزی مرگ کامل آنان را به تأخیر بیندازد، چنگ بزنند. باید اذعان داشت که وضع روشنفکران غرب‌گرای ایرانی، حتی در خاورمیانه و در میان کشورهای مسلمان نیز کاملاً استثنایی است. اینها گرفتار مردمی هستند که روح و جانشان با ولایت و امامت پیوندی انکار ناپذیر دارد و این امری نیست که فقط به تاریخ معاصر ایران بازگردد.

آمادگی ایرانیان برای قبول دین اسلام و مشی ولایی شیعه به گوهر فطری آنان رجوع دارد و آنان که تصور می‌کنند هر مشی و منش دیگری را می‌توان، فارغ از آمادگی‌های تاریخی و فطری این امت، جایگزین دین اسلام و مشی ولایی شیعی و رابطه‌ای که بین این مردم و پیشوایان مذهبی آنان وجود دارد قرار داد، باماهیت تاریخ بیگانه‌اند و وهم می‌بافند. روشنفکران غرب‌گرای این مرز و بوم برای توجیه وجود خویش ناگزیر هستند که چشم بر واقعیات ببندند و پيله وهم و خیال بر دوش، به حیاتی حلزون‌وار دل خوش کنند، و به همین علت در جایی که ایدئولوژی و مقاصد سیاسی لازمه ذاتی زندگی روشنفکری است، ناگزیر باید وانمود کنند که از سیاست و ایدئولوژی می‌گریزند.

➤ تحلیل آسان

درست صد و بیست و پنج سال پیش، یعنی در سال یک هزار و دویست و هشتاد و هفت هجری قمری، مستشارالدوله، یکی از اشراف زادگان فرنگ‌زده ایرانی، در پاریس رساله‌ای نوشت با عنوان «یک کلمه» که از نقل حتی بعضی از جملات آن می‌توان واقعتی راکشف کرد که بعد از یک صد و بیست و پنج سال و وقوع انقلابی دینی در ایران و برپایی نظامی بی‌سابقه با عنوان جمهوری اسلامی، که اسلامیت آن اصالتاً در اصل ولایت فقیه معنا پیدا می‌کند، هنوز هم غرب باوران و فرنگ‌زدگان این مرز و بوم آن را در نیافته‌اند. بگذارید نخست جملاتی را از آقای مستشارالدوله نقل کنم و بعد باقی قضایا را. او می‌نویسد:

چندی اوقات را به تحقیق اصول قوانین فرانسه صرف کردم و دیدم آن کودها در نزد اهالی فرانسه کتاب شرعی محسوب می‌شود...

بگذارید صراحتاً بگویم که بنده، به تحقیق، ایمان دارم که غرب باوران این مرز و بوم نه تنها هنوز هم قدمی فراتر از آقای مستشارالدوله برنداشته‌اند، بلکه بعد از یکصد و بیست و پنج سال، واقعیت این تقابلی را که مشارالیه بین «اصول قوانین فرانسه» و «کتاب شرع» تشخیص داده بود نیز نفهمیده‌اند و هنوز مثل پطر کبیر تصور می‌کنند با تراشیدن اجباری ریش‌های مسلمانان می‌توان «دروازه تمدن بزرگ غرب» را بر جامعه گشود.

چه باید کرد؟ به راستی ما فرزندان انقلاب اسلامی و طلّیعه داران تمدن دینی فردای جهان با این جماعت پطرهای نه‌چندان کبیر که اصلاً مبانی تفکر ولایی ما را نمی‌فهمند و همه چیز را مثل کامپیوترهای لاشعور فقط همان طور می‌شنوند که برایشان برنامه ریزی شده است، چه کنیم؟ می‌گوییم «درد دین»، می‌گویند

«دموکراسی»؛ می‌گوییم «ولایت»، می‌گویند «واپس‌گرایی»؛ می‌گوییم «فقاہت»، می‌گویند «مدیران و کارشناسان و فراغت‌آفرینان» ... و می‌گوییم:

آخر آقایان محترم! این ما هستیم که زیر علم آن سید بزرگ - روح‌الله موسوی - قیام کرده ایم، که عمل‌های سیاه داشت و عبا و قبا و لبّاده می‌پوشید و جز در یک مدت کوتاه، هنگام تبعید در ترکیه، لباس پیامبر را از تن بیرون نیآورد ... و نعلین می‌پوشید و از هر ده کلمه‌ای که می‌گفت، هر ده کلمه‌اش درباره دین بود و احکام دین و ولایت و فقاہت و تقوا و تزکیه ... و حتی برای یک بار هم نشد که دین را به صورتی متجددانه تحلیل و تفسیر کند و هر آنچه را که می‌خواست به ما بیاموزد با رجوع به امثال و حکمی بیان می‌کرد که از احادیث و روایات و تفسیر قرآن و زندگی انبیا و قیام امام حسین(ع) گرفته بود و حتی برای یک بار «آزادی» را جز در تلازم با استقلال و جمهوری اسلامی معنا نکرد و از استقلال همواره معنای عدم تعبد غیر خدا را مراد می‌کرد - که در تفسیر لاله‌الاله‌الله وجود دارد - و از جمهوری اسلامی نیز حکومتی ولایی را در نظر داشت که قانون اساسی آن نه از قوانین فرانسه که از قرآن و سنت گرفته شده و نهادهای آن، بلااستثنا، چون اقماری که بر گرد شمس ولایت فقیه نظام یافته‌اند، زمینه را فقط و فقط برای حکومت شرع فراهم می‌آورند و شرع را نیز درست همان طور معنا می‌کرد که فقهای سلف کرده بودند و علی‌الرسم تقدیم باز هم حوزه‌های علمیه را به فقه جواهری دعوت می‌کرد ... و قس علی‌هذا.

... اما باز هم این جماعت همان حرف‌های خودشان را بلغور می‌کنند و می‌خواهند با همان توضیحات سفیهانه‌ای که مستشارالدوله‌ها و آخوندزاده‌ها و تقی‌زاده‌ها درباره تمدن غرب و دستاوردهای آن - که دموکراسی است و آزادی مطلق نهادی شده - بیان می‌کردند، ما را متوجه ضرورت لیبرالیسم بگردانند و حتی گاه تا آنجا پیش می‌روند که بخواهند از آن سید علمدار نیز چهره‌ای ترسیم کنند که بیش‌تر به آرزوهای خودشان شبیه است تا واقعیت. به راستی ما با این تقی‌زاده‌های جدید که، خدا را شکر، ظاهر و باطنشان یکی است و کراوات بر گردنشان همان معنایی را دارد که باید داشته باشد و تفسیرهایشان درباره کلاه پهلوی و کت و شلوار و پاپیون و پوشش از زمان رضا قلدر تا به حال تغییری نکرده است چه کنیم؟ کسی به ما بگوید که چگونه حرف‌هایمان را به این جماعت حالی کنیم.

می‌گویند پطر کبیر وقتی که در هلند تحصیل می‌کرد، در جواب به این دغدغه همیشگی خویش که چرا ملت روسیه مثل هلندی‌ها به ترقی و پیشرفت نرسیده‌اند، ناگهان در طیّ یک مکاشفه کاملاً علمیانه دریافت که هر چه هست در این نکته مستتر است که مردم هلند هر روز صبح ریش‌هایشان را با تیغ می‌تراشند ... و بعد چون به روسیه بازگشت نهضتی عظیم علیه ریش به راه انداخت و دستور داد که همه ریش‌های خائن را دستگیر کنند و ریش‌هایشان را در ملأعام بتراشند تا مملکت پیشرفت کند و همچون هلند به ترقیات عالییه دست یابد. و عجیب است که بعد از نزدیک به یک قرن، هنوز که هنوز است، تفسیرهای غرب‌باوران و فرنگ‌زدگان این مرز و بوم از حد پطر کبیر فراتر نرفته است و اینان حتی برای یک لحظه به این پرسش دچار نیامده‌اند که چرا وضع ایران در میان تمام کشورهای این سوی جهان کاملاً استثنایی است و چرا نسخه‌های پزشکان میسیونر در سراسر کشورهای این سوی جهان برای ملت‌ها پیچیده‌اند، ملت ایران را شفاف‌داده است ... و چرا

رابطه روشنفکران در این مرز و بوم با مردم، عقیم و منقطع است... و چرا در تمام طول این یک صد سال و یا بیشتر، هر بار که شورش و قیام و انقلابی بر پا شده است، مردم به شیوه ای عمل کرده اند که هرگز نتایج معمول تاریخ معاصر را در پی نداشته است.

و شگفتا! در جواب به این سؤال آخری، یکی از این جماعت که علی القاعده باید جهان‌دیده تر از سایرین باشد، با غیظ و نفرت و اخم و تخم به این نتیجه می رسد که « این ملت حافظه تاریخی ندارند»، و جماعتی دیگر که خود را « نسل سوم » می خوانند و حداقل یک نسل از آن دیگری جوان تر هستند، باز هم به نتیجه ای مشابه او دست می یابند که:

این مردم در تمام طول تاریخ این صد ساله اشتباه کرده اند و به همین دلیل هیچ یک از این قیام ها و انقلاب هایی که در این مملکت روی داده به این نتیجه مطلوب دست نیافته است.

و جماعتی دیگر از این آقایان و خانم های محترم نتیجه می گیرند که:

انقلاب بیست و دوم بهمن فقط در صورتی به اهداف خویش دست خواهد یافت که واپس گرایی روحانیون مهار شود و ضوابط تمدن مردم گرا (دموکراتیک) برقرار گردد و آزادی مطلق، تضمینی نهادی پیدا کند.

... و این جماعت آخر را باید انصافاً بیش تر شبیه به میرزا ملکم خان دانست، تا پطر کبیر و مستشارالدوله و تقی زاده ... یعنی کمی باهوش تر و زیرک تر، که لااقل وقتی می خواهند ما ملت عقب مانده دیندار واپس گرا را به صراط مستقیم اومانیسم هدایت کنند، نه مثل پطر کبیر به فکر تراشیدن اجباری ریش هایمان می افتند و نه مثل کسروی، قرآن و مفاتیح و نهج البلاغه را آتش می زنند و نه مثل رضا شاه سعی می کنند که به تن مردم به زور کلاه پهلوی و لباس اروپایی بپوشانند و تکیه ها و حسینیه ها را تعطیل کنند و چادر از سر زنانمان برگیرند - که البته ته دل هایشان برای این دو کار غنچ می رود، منتها به روی مبارک خودشان نمی آورند - و نه ... بلکه می کوشند ما را شیرفهم کنند که « اسلام یعنی آدمیت (اومانیسم) و شرع یعنی قوانین مأخوذ از فرنگی ها»، چرا که دست کم دریافته اند در این کشور که خیلی ها دلشان می خواست کشور گل و بلبل و مینیاتور باشد، هر که با ولایت و عزاداری محرم و حجاب زنان و روحانیون در بیفتد بدون شک بر می افتد. و خوب! حالا که چنین است و این ملت نا آگاه در آستانه قرن بیست و یکم و در عین استفاده از محصولات و مظاهر تمدن جدید، طوری به دین چسبیده است که انگار الان سال هشتم هجرت است، باید اینها را به وسیله معیارها و ارزش های خودشان فریفت، نه با تحلیل هایی که از همان آغاز بر اعتبارات عقلی و منطقی تمدن جدید بنا شده است. ولی با این حال، همان طور که میرزا ملکم خان هم بالأخره بند را آب داد، این جماعت نیز پیش از آنکه بتوانند دام را بگسترانند لو می روند، چرا که اصلاً با مبانی فکری و اعتقادی و سوابق تاریخی این مردم آشنا نیستند و تا دهان باز می کنند باطن خود را بروز می دهند... و نه عجب! که حتی فردی چون هانری کربن نیز، با آن همه پژوهش های مفصل و دامنه دار در فرهنگ شیعه، باز هم آنجا که به اسّ اساس

معتقدات ما، یعنی ولایت و مهدویت، می‌رسد در می‌ماند و حتی در پیش پای طلبه‌های جوانی که هنوز سیوطی را هم تمام نکرده‌اند و برای تبلیغ به روستاها می‌روند لنگ می‌اندازد.

چاره‌ای نیست! اینجا همان «پل معروف» است که در امثال کهن ما آمده است و آن همه دقیق که حتی یک نفر نیز نمی‌تواند خود را جا بزند و بگذرد. و اما این جماعت تصور می‌کنند که رابطه مردم با دین و ولایت و فقاقت مثل ریش است که با یک تیغ «ناست» یا یک ریش تراش فیلیپس هم می‌توان آن را تراشید و از خود نمی‌پرسند که به راستی چه شد که درست در زمانی که غرب ایران را جزیره ثبات می‌پنداشت، ملتی که هم عاقبت وقایع دوران مشروطیت را دیده بودند و هم واقعه پانزده خرداد را، باز هم در تبعیت از یک روحانی که اصلاً از پا گذاشتن بشر روی سطح کره ماه شگفت زده نشده بود و به شریعت تکنولوژی ایمان نیاورده بود، به خیابان‌ها ریختند، از هفده شهریورها گذشتند تا انقلاب را به ثمر رساندند و بعد هم، همه با هم به جمهوری اسلامی رأی دادند که حکومتی ناشناخته، تجربه نشده و بدون هیچ سابقه تاریخی در جهان معاصر بود. به راستی چه شد؟ و چرا این واقعه در ایران اتفاق افتاد نه در ترکیه و روسیه و عراق و حجاز و مصر و سوریه و نه حتی در پاکستان؟ چرا این انقلاب نه در اهداف و نه در شیوه عمل رجوع به انقلاب فرانسه نداشت؟ و چرا دستاوردهای سیاسی آن، خلاف همه انقلاب‌های دیگری که در جهان معاصر روی داده است، نهادهای شناخته شده دموکراتیک و یا حکومت‌های تجربه شده‌ای که مبنای اومانیستی دارند نبود؟ چرا رهبر این انقلاب مردم را به شیوه انبیای کهن راه می‌برد و چرا با آنان از اصولی سخن می‌گفت که بنیادهایی هزار و چهارصد ساله داشت؟

در مقاله‌ای که یکی از این جماعت در مجله «آدینه» - شماره ۵۹ - نوشته است، تحلیلی بسیار شگفت‌آور از تاریخ معاصر ایران ارائه شده - به قصد مصادره به مطلوب وزیر ارشاد و اغتنام فرصت در گیر و دار مباحثات فرهنگی اخیر در میان جناح‌های مسلمان و معتقد به نظام اسلامی - که می‌تواند پرده از عمق وجود این جماعت بردارد؛ و البته چیزی خلاف قاعده در اینجا رخ نداده است، که غرب باوران این مرز و بوم، از همان دوران مستشارالدوله تا کنون، آدم‌هایی سطحی، بدون تحقیق و غافل از فرهنگ، تاریخ و مردم خویش بوده‌اند. اینها بیش‌ترین دشمنی را با ناصرالدین شاه می‌ورزند، اما اگر درست دقت کنی واکنش خودشان در برابر غرب، از این وجه که گفتم، بسیار ابلهانه تر از اوست. و اگر سفره دلشان را برایت بگشایند، می‌بینی که اما رضا قلدر را از ته دل دوست می‌دارند و بسیار تأسف می‌خورند که چرا او نتوانست همپای کمال آتاتورک از عهده وظیفه تاریخی خویش برآید!

نویسنده مقاله مزبور در طول این تحلیل تلاش کرده است که از موضعی ظاهراً طرفدار انقلاب اسلامی و نگران دستاوردهای آن، پیروزی کامل انقلاب را موقوف به «برقراری نهادهای دموکراتیک و تأمین آزادی برای همه» بگرداند و برای وصول به این نتیجه، از همان آغاز، بنیان بحث را به گونه‌ای اختیار کرده که تو گویی غایت انقلاب از همان آغاز چیزی جز «برقراری ضوابط مردم‌گرا و تأمین آزادی مطلق از طریق نهادهای حکومتی» نبوده و آنچه حصول این نتایج را به تعویق انداخته، تحمیل یک جنگ هشت ساله است که اکنون فیصله یافته ... و خوب! حالا:

... اهل تفکر و قلم حق دارند حواله ای را که انقلاب به دست آن‌ها داده - و در سال‌های جنگ بابت دریافت آن اصراری نکردند - اینک وصول کنند...

و لابد ما هم که سخت درگیر جنگ و جانبازی بودیم باید نسبت به این آقایان و خانم‌های محترم شکر گزار باشیم که بر ما منت نهادند و حواله خود را وصول نکردند(!) و اگر نه، ما به راستی چه می‌کردیم؟ و راستش اگر ما هم بخواهیم به شیوه همین نویسنده « فضای خالی میان سطور » را بخوانیم، باید بگوییم: این آقایان از ترس خودشان بود که در زمان جنگ، طلب وصول حواله آزادی را نکردند، چرا که امکان داشت وقتی رزم آوران اسلام خود را با دو دشمن رو به رو ببینند، در همان حال، محضاً لله یک آری بی‌جی جانانه هم به سمت مجله « آدینه » شلیک کنند و آن وقت « خر بیار و باقلا بار کن! »

نویسنده مزبور حکومت‌ها را به دو نوع « حکومت آسان » و « حکومت مستقر » تقسیم می‌کند، با این پیام مطلوب که « حکومت آسان حکومتی بی‌آینده است » و این نتیجه اخلاقی که اگر سردمداران حکومت فعلی می‌خواهند قدرت را نگاه دارند، باید گوش به نصایح نویسنده مقاله‌گذاری بسپارند. با صرف نظر از مندرجات مقاله مذکور که درباره آن به حد کفایت سخن خواهیم گفت، ساختار محوری مقاله آن همه بدوی و شعار زده و سطحی است که آدم در می‌ماند که واقعاً نگارنده مخاطبان خویش را همین مقدار هالو می‌پندارند و یا این شیوه را همچون نقابی برای مقاصد دیگر اختیار کرده است. طرح کلی مقاله از لحاظ ساختار چیزی شبیه به ترساندن بچه‌ها از لولوست که در این تمثیل، بچه‌ها سردمداران حکومت، یعنی روحانیون و تکنوکرات‌های مذهبی هستند و « لولو » هم « از دست دادن قدرت » است، و علی‌الظاهر مقصد نگارنده از این لولوپراکنی(!) آن است که بعضی از مسئولین فرهنگی کشور از ترس لولو به بغل شخص ایشان پناه بیاورند که پناهگاه بسیار مطمئنی است، به همین سادگی! بسیار شگفت‌آور است که نویسنده مقاله با همین شیوه « بچه گول‌زنک » می‌خواهد از آب گل‌آلوده‌ای که به زعم او با درگیری‌های دو جناح مصدر حکومت ایجاد شده ماهی بگیرد علی‌الخصوص وزیر ارشاد، ایشان را به اصطلاح « شیر کند » و به جان آن طرفی‌ها که به زعم ایشان طرفدارن حکومت آسان هستند، بیندازد. می‌نویسد:

در خالی بین سطور نامه وزیر ارشاد نکته‌ای وجود داشت. گفته می‌شد: ما استدلال داریم، حق با ماست. از هیچ سخن مخالف با خود نمی‌هراسیم. واپس‌گرا نیستیم و در نهایت آزادی را برای همه می‌خواهیم. این پیام اصلی است.

... و حالا اگر خدا به ما هم قدرت خواندن فضای خالی بین سطور مقالات را عنایت می‌کرد، لابد ما هم می‌توانستیم ترفند بسیار پیچیده نگارنده را کشف کنیم و حتی حدس بزنیم که ایشان در مقالات آینده خویش هم چه چیزها خواهند نوشت.

برسیم به اصل مطلب: تحلیل نگارنده مقاله از تاریخ معاصر جهان سوم، به دلیل آنکه پیشاپیش پیام مشخصی بر آن تحمیل شده، صورتی یافته است که خواننده از همان آغاز می‌تواند پایان کار را حدس بزند. فرض اولیه ایشان در این تحلیل آن است که « همه تحولاتی که در تاریخ معاصر ایران پدید آمده - جز انقلاب بهمن ۵۷ -

به دلیل ناآگاهی مردم به نتیجه مطلوب که نهادی شدن آزادی باشد نرسیده است. « درست به این پاراگراف از مقاله توجه کنید:

در فرصت‌های دور کمبود آگاهی‌های عمومی مانع از آن شد که آزادی نهادی و پاگیر شود. امسال درست ۱۰۰ سال از نخستین باری که این فرصت ایجاد شد می‌گذرد. در آن زمان میرزا رضا کرمانی، ناصرالدین شاه، آخرین مجسمه استبداد سنتی را به خاک انداخت. فرصتی بود تا ملت به پا خیزند، اما ناآگاهی عمومی چندان بود که اتابک با تکان دادن دست‌های مرده و یخ‌کرده شاه مانع پخش اطلاعات شد و مجال یافت تا سر فرصت نظام استبدادی را محکم کند. در مشروطیت، تحول و حرکت طبیعی بود ولی طلب «عدالتخانه و مشروطیت» را پشت در اطاق کنسول انگلیسی، منشی سفارت در دهان حاج محمد تقی بنکدار (سفارتی) و حاج امین الضرب گذاشت، پس محمد علی شاه توانست با کمک قدرت خارجی آن را محو کند. استبداد صغیر را اگر واقع بین باشیم مقاومت ستارخان و باقرخان و آگاهی عمومی پایان نداد، دست دیگری در کار بود. با این همه فرصت کسب آزادی به وجود آمد اما به دلیل نبود آگاهی در ملت از بین رفت. چنان شد که کودتای سوم اسفند (۱۲۹۹) حرکت افسران ملی و ناسیونالیست جلوه کرد و بعدها به دیکتاتوری انجامید. بعد از سقوط رضا شاه بود که در روند بی‌خبری و بی‌اطلاعی ملت از آزادی تغییری رخ داد. در آن زمان یک سالی بود که ایرانیان صاحب رادیو شده بودند و از طریق گیرنده‌های رادیویی با خش خش بسیار صدای رادیو آلمان و انگلیس را می‌شنیدند، به همین جهت آزادی به دست آمده را به هر شکل نگه داشتند و از دل آن صاحب‌احزاب و نهادهای آزادی شدند و دوازده سال وقت گرفت تا سرانجام آیدن و چرچیل، آیزنهاور را از آن بر حذر داشتند که شیر خفته بیدار شود و این آگاهی به سراسر منطقه سرایت کند ...

به راستی چگونه می‌توان همه تحولاتی را که در یک قرن و نیم از تاریخ ایران روی داده است در تحلیلی اینچنین گنجانند؟ از یک سو، به زعم نویسندگان، معیار آگاهی یا ناآگاهی مردم در طول این سال‌ها میزان آزادی خواهی و درک آنها از آزادی بوده است و از سوی دیگر، نگارنده هدف همه حرکات و تحولات مردمی را در این سال‌ها کسب آزادی قلمداد می‌کند، و بعد هم میزان توفیق یا عدم آن را باز در همین جا می‌جوید: « رسیدن به آزادی و نهادی شدن آن. »

این کدام آزادی است؟ همان آزادی است که در کنار استقلال و جمهوری اسلامی معنا پیدا می‌کند و یا آن آزادی است که معنایی معادل Liberty دارد؟ این دومی، مقصد و مقصود همه جنبش‌هایی است که از انقلاب فرانسه الگو گرفته اند و مفهوم آن را بدون رجوع به سابقه تاریخی این کلمه در غرب نمی‌توان دریافت. مفهوم این آزادی، همان طور که نویسندگان مقاله مزبور نیز تلویحاً بیان داشته است، در نفی و انکار همه قیودی که انسان تعریف شده در مکتب اومانیزم را از خود بیگانه می‌کند. در این معنا هیچ چیز، جز نیازهای انسان که عین ذات اوست، حقیقی نیست و هر قید و بندی که سدّ راه وصول به مطلوب این نیازها شود مستحقّ انکار است، چرا که انسان را از خود بیگانه می‌کند: سنت، عرف، اخلاق، دین، دولت، و چه بسا تمدن و میثاق اجتماعی، در نزد فروید و فرویدیست‌ها، و اما در عین حال، از آنجا که انسان ناچار است که به زندگی اجتماعی

تن بسپارد و حیات اجتماعی نیز محتاج قانون است، در فلسفه حقوق سیاسی و اجتماعی دنیای معاصر، بهترین قانون قانونی است که کم تر آزادی انسان را محدود کند. در نزد ما حقیقت مسئله این است که در غرب ذات انسان عین ولنگاری انگاشته شده و تنها چیزی که اجازه دارد این رهایی بلاشرط از همه قیود را محدود کند آن است که همه حق دارند مطلقاً آزاد باشند. و چون این حکم امکان تحقق ندارد، پس انسان ناگزیر است قید حیات اجتماعی و محدودیت های آن را بپذیرد، در عین آنکه جامعه باید به صورتی نظام یابد که فقط در حدّ ضرورت، ولنگاری انسان ها را محدود کند.

و اما آن آزادی که در کنار استقلال و جمهوری اسلامی معنا می‌گیرد و مردم ایران برای آن فریاد کردند هرگز معادل liberty نیست. این آزادی به طور کامل در نسبت با دین معنا پیدا می‌کند و مفهوم آن نفی بندگی غیر خداست که در مراتب بعد و در حیثیت فردی به « کمال انقطاع » می‌رسد - که از ما نحن فیه خارج است. نگارنده مقاله اصلی ترین و بزرگ ترین دستاورد انقلاب را آزادی قلمداد می‌کند و از همان آغاز، مبنا و مدخل بحث خویش را به گونه‌ای انتخاب کرده است که وانمود شود مردم اصالتاً برای آزادی قیام کرده‌اند، و آن هم نه آن آزادی که معادل حرّیت است و در این کلام نهج البلاغه تفسیر شده: **لَا تَكُنْ عَبْدًا غَيْرَكَ وَقَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرًّا**، بلکه آن آزادی که معادل liberty است و بندگی خدا را نیز از خودبستگی انسان می‌داند.

من از مخاطبان خویش می‌پرسم که به راستی مردم ما برای آزادی قیام کردند یا برای اسلام. هنوز سیزده سال بیشتر از انقلاب اسلامی نگذشته است و امکان تحریف تاریخی آن وجود ندارد؛ آنچه که انقلاب بهمن را ایجاد کرد و به ثمر رساند، گذشته از پیشینه تاریخی آن، این آگاهی و تجربه تاریخی بود که تنها اسلام است که می‌تواند استقلال و آزادی ما را تأمین کند و مظهریت کامل اسلام را نیز در شخص امام خمینی(س) می‌دیدند. گویا نگارنده مقاله فراموش کرده است که شعار «حزب فقط حزب الله، رهبر فقط روح الله» را مردم به آن دلیل ساختند که عدم وابستگی قیام خویش را به هر حزب و دسته و سازمانی برسانند و ماهیت کاملاً مردمی و خود جوش انقلاب را که فقط از طریق روحانیون و مساجد سازمان یافته بود بیان کنند. مردم اسلام را می‌خواستند و حتی برای تفسیر معنای اسلام و چگونگی تحقق آن در یک قالب حکومتی نیز چشم‌به‌دهان حضرت امام داشتند؛ و اگر نه، کدام آزادی؟

نگارنده مقاله مزبور انقلاب بهمن ۵۷ را این گونه تحلیل می‌کند:

انفجار اطلاعات و آگاهی عمومی و قتی در هم ضرب شد، تمام ترفندها را بی اثر کرد و انقلاب، سرود آزادی بر لب پیروز شد و بر هر چه نام آزادی نهاد. زمستان را هم « بهار آزادی » نامید ... و اگر گفت و شنود پیرامون آزادی، پس از پیروزی انقلاب دوباره ده سالی عقب افتاد، دلایلی دارد که اهم آن ها وقوع جنگ است. تهدید خارجی، معمولاً وقفه ای این گونه ایجاد می‌کند. و گرنه در تمام این مدت بحث درباره آزادی به عنوان اصلی ترین دستاورد انقلاب از اهمیت نیفتاد.

این کدام انفجار اطلاعات است که به آگاهی عمومی می‌انجامد؟ انفجار اطلاعات که در جهان امروز خودش عامل اصلی نا آگاهی انسان هاست چگونه می‌توانست ما را به آگاهی عمومی برساند؟ تحلیل ها، تعبیر، اعتبارات

منطقی ... همه چیز حکایت از غرب زدگی و غرب باوری دارد. آگاهی عمومی مردم ما در انقلاب، همان خود آگاهی تاریخی است که بعد از یک قرن و نیم تجربه مبارزه با غرب، در دین اسلام و شخص امام خمینی(س) مظهریت یافته بود نه چیز دیگر، و این آگاهی عمومی هرگز با انفجار اطلاعات ایجاد نمی شود. این امر مزخرفات چیست؟ و آن کدام آزادی است که گفت و شنود درباره آن را جنگ تحمیلی به تعطیلی کشاند؟ بحث درباره جنگ را به انتهای مقاله وامی گذارم و فقط یک کلمه می گویم و درمی گذرم: جنگ هشت ساله اگر چه تحمیلی بود، اما باعث شد تا حقیقت قدسی انقلاب ظاهر شود و به همین علت بود اگر جنگ، که در همه جا جز ویرانگری و براندازی کاری نمی کند، در اینجا به تحکیم مبانی انقلاب و تثبیت ارکان نظام اسلامی انجامید. اگر این آزادی بزرگ ترین دستاورد انقلاب بود، چگونه است که با آغاز جنگ به تعطیلی کشید؟ گویا نگارنده مقاله مزبور باز هم فضای خال میان شعارهای مردم (!) را خوانده است که چنین حکم می کند، اگر نه، ما که در هیچ یک از شعارها نشانه ای بر آنکه مردم آزادی مطلق را خواسته باشند نیافتیم؛ و اگر زمستان را نیز بهار آزادی نامیدند مفهوم این آزادی به طور خاص در نسبت با شعارهای دیگر معنا می گیرد و به طور اخص در ارتباط با سرنگونی رژیم شاهنشاهی و رفع استبداد، و اما نه آن استبداد که در مقابل مفهوم دموکراسی است.

آتمسفر رسانه ای غرب چنان مفاهیم کلمات را دیگرگون ساخته است که هر بار پیش از هر چیز باید درباره کلمات و مفاهیم آن سخن گفت. یکی از معادلات مفهومی و ارزشی که القائات رسانه ای غرب ایجاد کرده این است: نفی استبداد مساوی است با دموکراسی. این آتمسفر آنچنان غلبه ای بر اذهان دارد که در اینجا همه می پندارند هر حکومتی که مورد تأیید مردم باشد دموکراتیک است، و بنابراین، بسیاری از دوستان را سعی بر این است که بگویند ولایت فقیه یک حکومت دموکراتیک است، و خوب! اگر معنای دموکراتیک خیلی ساده، « مردمی » بگیریم، این معادله درست از آب در می آید. بحث درباره دموکراسی نیست، اما از آنجا که این آقایان و خانم های محترم فرنگ زده غرب باور، همیشه پشت این اختلافات در معنا پنهان می شوند، قصد من آن بود که نقاب از چهره این کلمه « آزادی » که نگارنده مقاله « حکومت آسان » گفته است بردارم، تا روشن شود که برای نظام اسلامی اعطای آزادی مطلق که لیبرالیست ها می خواهند مساوی با نفی خویشتن است، چرا که اصلاً از لوازم این آزادی « انکار دین » است. برای یک حکومت دینی، آزادی معنایی متناسب با ماهیت خودش دارد و اصلاً خنده آور است اگر ما بخواهیم حکومت ما « اسلامی » باشد اما در عین حال آزادی را آن سان تفسیر کند که در جهان غرب معمول است. آن آزادی مساوی است با بندگی نفس اماره ... و اصلاً اطلاق لفظ آزادی بر آن اشتباه است. انسانی که وجودش منتهی به نیازهای طبیعت اوست، برده خور و خواب و خشم و شهوت است و خود نمی داند؛ صورتی انسانی دارد و سیرتی حیوانی؛ ظاهری آزاد دارد اما در باطن اسیر و بنده ای بیش نیست، و آن هم اسارتی که بدترین اسارت هاست.

نگارنده در تمام مقاله سعی کرده است که از بحث درباره رابطه دین با وقایع تاریخ معاصر و معادلات مفهومی و اعتبارات ارزشی که در مقاله اش وجود دارد پرهیز کند و بنابراین، در هیچ کجا به وقایعی که صراحتاً به تحریک دینی مردم اشاره دارد نپرداخته است؛ و فی المثل، اگر در همان جا که به قتل ناصرالدین شاه می پردازد با این سؤال مواجهه شود که میرزا رضای کرمانی را چه انگیزه ای به قتل شاه کشاند، بنیان تحلیل هایش در هم می ریزد و ناچار می شود که در رابطه بین دین و حکومت آسان و یامستقر بیندیشد و سخن بگوید ... و

او همواره از این مواجهه پرهیز دارد. او در پی «تحلیل آسان» است که چیزی است از قبیل «آشپزی آسان» و یا «راحت الحقوم» و یا «اول ساندویچ، بعد سینما»، غافل از آنکه اصلاً وقایع تاریخ را نمی‌توان این‌گونه تحلیل کرد. تأمل در شخصیت پیچیده سید جمال‌الدین اسدآبادی و تأثیرات او بر تاریخ و مردمانی که در ایران و افغانستان و عثمانی و مصر ... معاصر او بوده‌اند - و از جمله بر میرزا رضای کرمانی که ناصرالدین شاه را کشت - به روشنی نشان می‌دهد که بزرگترین مسئله ما در طول یک قرن و نیم، نسبت دین با تمدن غرب و جست و جوی آن هویت تاریخی است که باید با رجوع به آن خود را از استحاله در تاریخ غرب حفظ می‌کردیم، و این درست همان چیزی است که نگارنده مقاله مزبور در تحلیل آسان خویش از آن گریخته است. در اشاره به دوران مشروطیت نیز سعی می‌کند وقایعی را عنوان کند که به طرح تقابل مشروطیت و مشروعیت نمی‌انجامد، چرا که بعد در برابر این واقعیت که مردم ایران را دین و رابطه ولایی آنها با مراجع دینی شان به تحرك می‌کشانده است، مشتت باز می‌شد و تحلیل آسان در مخاطره می‌افتاد.

مروری، حتی گذرا، بر تاریخ معاصر ایران نشان می‌دهد که انقلاب اسلامی - که نگارنده مقاله برای گریز از تبعات این صفت «اسلامی»، آن را «انقلاب بهمن ۵۷» می‌خواند - نتیجه نهایی مجموعه ای متکامل از انقلاب‌ها و قیام‌ها و تحولاتی است که در معارضه با استعمار نو و بسط سلطه تاریخی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی غرب ایجاد شده است. بررسی تحولات تاریخی نشان می‌دهد که انقلاب اسلامی یک انقلاب تکاملی است که در یک سیر تاریخی چند صد ساله، متکی بر تجربیات تاریخی مکرر و با استفاده درست از نتایج این تجربیات روی داده است؛ با صرف نظر از آنکه اگر به طور جدی تر بخواهیم در جست و جوی ریشه‌های انقلاب اسلامی به تاریخ ایران رجوع کنیم، بدون تردید و ناگزیر اذعان خواهیم کرد که اگر هر یک از تحولات تاریخی این هزار و چهار صد سال، و حتی پیش از آن را از مجموعه تاریخ حذف کنیم، انقلاب بیست و دوم بهمن رخ نمی‌داده است؛ اگر چه در این میان شکی نیست که رابطه و تأثیر بعضی از این وقایع و عوامل بر انقلاب اسلامی مستقیم، عمیق تر و واضح تر است.

واقعه تاریخی قارچ نیست که یک شبه و بدون ریشه سر از خاک دریاورد؛ و بنابراین، اسلامی بودن را باید از یک سو لازمه ذاتی انقلاب دانست و از سوی دیگر، علت تامه آن. با عنایت به همین سابقه و هویت تاریخی مردم ایران، بدون کوچک‌ترین تردید باید در برابر این واقعیت تسلیم شد که با هیچ قدرتی امکان نداشت که کسی و یا حزبی بتواند این مردم را برای دموکراسی و آزادی به خیابان‌ها بکشاند و جلوی تانک و گلوله ببرد، و اگر آگاهی و عدم آگاهی مردم را بخواهیم آن سان تفسیر کنیم که در تحلیل آسان این آقای محترم آمده است، باید اعتراف کرد که هنوز هم مردم آن آگاهی لازم را پیدا نکرده‌اند که برای آزادی قیام کنند و حتی آمدن ماهواره هم این آگاهی را در مردم ایجاد نخواهد کرد.

گویا این آقا نمی‌داند و ندیده است که در طول همین جنگ هشت ساله چگونه جوانانی که طبع و طبیعت جوانی می‌بایست آنان را به سوی تلذذ و تمتع از مواهب زندگی بکشاند، با یک سخن آن خلف صالح انبیا و ائمه (ع) از همه چیز می‌گذشتند و با فریاد الله اکبر، هزار هزار، پای در میدان‌هایی می‌گذاشتند که در آنها حتی یک احتمال برای زنده ماندن وجود نداشت ... و به قلب دشمن می‌زدند. و تو را به خدا، اگر کسی حوصله

دارد، داستان نگهداری جزیره مجنون را برای این آقای آسان پرست تعریف کند تا بفهمد که چگونه می شود تا آنجا در برابر فرمان ولیّ امر عادل و صالح تسلیم بود که روزهای متمادی در محیط کوچکی از آسمانش باران خمپاره های شصت و هشتاد و صد و بیست، و انواع توپ های روسی و فرانسوی ... و بمب های ناپالم می بارد، ماند و تسلیم دشمن نشد؛ و این همه را فقط برای رضای خدا انجام داد، نه آزادی و دموکراسی. آنچه که مردم را در روز بیست و یکم بهمن ۵۷، ساعت چهار و نیم، در خیابان ها نگاه داشت نیز عشق به آزادی و دموکراسی نبود؛ عشق خدا بود و رهبری که مظهر کامل اسما و صفات خدا بود.

... و گفتم که هنوز سیزده سال بیشتر از پیروزی انقلاب نگذشته است و همه به یاد دارند که مردم هرگز چیزی جز آنچه امام می خواست، نمی خواستند و مثلاً چنانچه حضرت او در برابر عنوان « جمهوری دموکراتیک اسلامی » که از جانب عده ای پیشنهاد شده بود تسلیم می شد، مردم باز هم بدون آنکه خلجانی در دلشان راه یابد و یا خم به ابرو بیاورند به او تاسی می کردند و انقلاب در مسیر دیگری می افتاد. و اما این خود او بود که مؤکداً بر این عنوان « جمهوری اسلامی، نه یک کلمه بیش تر و نه یک کلمه کم تر » پای فشرد، و چنانچه اگر مطلوب مردم در انقلاب، آزادی بود، در هنگام رأی گیری برای تعیین حکومت، دیگر پرسش نمی توانست « جمهوری اسلامی، آری یا نه؟ » باشد، بلکه پرسش دیگری از این قبیل عنوان می شد که مثلاً « چه حکومتی می خواهید؟ » مگر آنکه بگوییم مردم برای آزادی قیام کردند اما بعد قدرت به دست روحانیون افتاد و آنها جمهوری اسلامی را به زور بر مردم تحمیل کردند ... و کذب این سخن تا آنجا روشن است که در میان تحلیلگران غربی هم کسی جرأت اعمال چنین حيله ای به خود نداده است.

اینها تنها تصویری که از انقلاب دارند انقلاب فرانسه است و تنها تصویری که از حکومت دارند نیز همان اشکال مختلف حکومت هایی است که در دوران معاصر با رجوع به مکتب امانیسم پدید آمده است، و اصلاً نمی توانند درکی از این معنا داشته باشند که انقلاب اسلامی با رجوع به باطن مدینه غایی اسلام به وجود آمده است نه با تاثیر پذیرفتن از انقلاب فرانسه و یا رجوع به ماکیاولیسم، که ذات فلسفه سیاسی تمدن غرب است. آنها که عنان عقل خویش را به تحلیل آسان سپرده اند نمی توانند دریابند که از میان اسوه های مبارزه تاریخی مردم ایران علیه استبداد و استعمار و استکبار، چرا حضرت امام با ستایشی این همه از شهید شیخ فضل الله نوری و شهید مدرس یاد کرده اند؛ و شیخ فضل الله اصلاً کسی است که در مخالفت با مشروطه غیر مشروطه سر به دار شد و نشان داد که اگر امر دائر شود تا از میان یک مشروطه وابسته به انگلیس و ادامه سلطنت قاجار یکی را انتخاب کند بدون تردید محمد علی شاه را انتخاب خواهد کرد، نه سفارت انگلیس را. و در شهید مدرس نیز آنچه سخت مورد تحسین حضرت امام بود عزت و قدرت و شجاعتی بود که از دین منشأ گرفته بود، و اینکه در تمام شرایط، سیاست را عین دیانت می دانست و به دینی که در گورستان ها دفن شود و در تحول تاریخی جوامع انسانی، منشأی اثری زنده و کاملاً جدی نداشته باشد اعتقاد نداشت و حضرتش، هم این و هم آن را در خود جمع داشت؛ شیخ فضل الله نوری و سید حسن مدرس را... و فضایل بسیار دیگری که جز او و اسلاف او هیچ کس نداشت.

به ادامه تحلیل نویسنده مقاله توجه کنید:

در ماه‌های پایانی سال ۵۷، همگی کسانی که با استقرار جمهوری اسلامی مخالفت می‌کردند طرفداران سلطنت و رژیم منحط نبودند. از قضا، بسیاری از آن‌ها در صف نخست مخالفان رژیم گذشته جا داشتند. این گروه مخالفت خود را با حکومت اسلامی با دو استدلال بیان می‌کردند. نخست آن که معتقد بودند روحانیون، بنا به سابقه، با یکدیگر نمی‌سازند. به جان هم می‌افتند. بزودی بر سر نشستن روی قالیچه با هم درگیر می‌شوند. دیگر آن که معتقد بودند اینان «واپس‌گرا» هستند، تمدن امروزی جهانی را خوش نمی‌دارند و مظاهر این تمدن را که دموکراسی و آزادی برای همه است، بر نمی‌تابند ...

پیش‌بینی نخست مخالفان نه که اتفاق نیفتاد، بلکه در پرتو یک رهبری پر جاذبه و با تدبیر بی‌اعتبار شد ... اما پیش‌بینی دوم آن‌ها، واپس‌گرایی و رد ضوابط تمدن مردم‌گرا از جمله آزادی‌ها، واقعیت آن است که در جریان حل تضادهای درونی و مقابله با توطئه‌های خارجی، نهادهای دموکراتیک به وجود آمده در جریان قیام بزرگ ملت آسیب دیده، اما امید به آن هرگز از میان نرفت و نخشکید. گویی در تمام طول هشت سال جنگ، ملت با اطمینان به آگاهی خود و خواست مسئولان رژیم که همه از زندان دیده‌ها و مبارزان پیشین بودند و صدمه دیدگان از حکومت آسان‌شاه، باور داشت که پس از فیصله دادن به کار جنگ، به وعده‌هایی که به صورت شعار اصلی انقلاب بر زبان همه بود، وفا خواهد شد.

نویسنده مقاله صراحتاً هر دو استدلال مخالفان جمهوری اسلامی را درباره روحانیون می‌پذیرد و البته از آغاز این پاراگراف نیز مشخص بود که طرح این دو استدلال برای قبول آنهاست و تأکید تلویحی بر این مطلب که: «من هم با استقرار جمهوری اسلامی مخالف بودم و گویا در محک تجربه نیز رفته رفته دارد اثبات می‌شود که حق با من بوده است.» و البته درباره شخص امام صریحاً نظری ابراز نمی‌کند و بهتر بگوییم جرأت این کار را نیافته است ... و خوب! در همین جا یک پرسش کاملاً جدی پیش می‌آید که آیا وسعت آزادی بیان مطلوب آقایان و خانم‌ها تا آنجاست که امکان اظهار نظر صریح درباره امام را به آنها می‌دهد یا نه. یادتان هست که واکنش امام در برابر وهنی که نسبت به ساحت مقدس فاطمه زهرا در رادیو رخ داد چه بود؟ قصد ایجاد رعب ندارم بلکه می‌خواهم خوانندگان این مقاله و از جمله مسئولان نظام فرهنگی کشور را نسبت به یک واقعیت بسیار جدی به فکر بیندازم و آن این است که «به راستی نسبت میان آزادی‌های دموکراتیک با معنای آزادی در یک حکومت متکی بر دین چیست؟»

می‌دانم که غرب‌باوران دموکراسی‌زده خواهند گفت: «بوی انکیزیسیون می‌آید»، چنان که در مقاله «حکومت آسان» نیز همین اتهام عنوان شده است، چرا که این در همه ادراکات خویش رجوع به غرب دارند و هر چه را که بگویی به یکی از احکام ارزشی فرهنگ رسانه‌ای و تحلیل‌های کلیشه‌ای غرب از تاریخ می‌چسبانند. بگذار آنها ریاکارانه به این دستاویزها بچسبند، اما همین مقاله «حکومت آسان»، مندرجات «گردون» و بسیاری دیگر از مقالات و کتاب‌هایی که اکنون اجازه انتشار می‌یابند و استقبال روزافزون خوش‌نشینان «تهران‌جلس» برای بازگشت به وطن، حکایت از آن دارد که نه تنها بوی انکیزیسیون به مشام اینها نمی‌رسد، بلکه بوی کباب (!) می‌شنوند، منتها دست پیش گرفته‌اند که پس نیفتند ... و یا حکم تاریخی امام درباره

سلمان رشدی، مسئله حکومت آسان و غیر آسان و انکیزیسیون و استبداد دینی و اختناق و ... این حرف‌ها در میان نیست؛ مسئله اختلاف در مبانی فکری و نظام ارزشی و اخلاقی ملازم با آن است. و اگر این پرسش اصلی که گفتم جواب داده شود، آنگاه می‌توان امیدوار بود که چاپ مقالاتی چون «حکومت آسان» حتی اسباب تحکیم حکومت دینی را فراهم آورد، به شرط آنکه این آقایان و خانم‌های محترم جواب‌های طرف مقابل را نیز تحمل کنند و انتظار نداشته باشند که آنها هر چه می‌خواهند بگویند و ما جواب ندهیم. اگر چه تا به حال که ما آنچه دیده ایم خلاف این است؛ هر چه خواسته‌اند گفته‌اند و نوشته‌اند و حتی بارها بیش از ما از امکانات دولتی بهره برده‌اند، اما به مجرد آنکه جوابی بر سخنانش نوشته‌ایم فریاد اعتراض و ننه من غریبم و لوس بازی و فحاشی شان بلند شده است که: ای وای! صدای چکمه‌های فاشیسم می‌آید؛ بوی انکیزیسیون به مشام می‌رسد... و از این قبیل.

نویسنده مقاله مزبور، اگر چه موضوعیت آن دو استدلال را درباره روحانیون در زمان حیات حضرت امام نفی نمی‌کند، اما ناگزیر اصل بحث را به روزگار بعد از ارتحال آن بزرگوار برمی‌گرداند؛ یعنی امروز بالأخره پیش‌بینی اول مخالفان درست از کار در آمده است و دو جناح از روحانیون بر سر نشستن روی قالیچه، یعنی برای رسیدن به قدرت و ثروت با یکدیگر درگیر شده‌اند، و بالأخره نتیجه این درگیری نشان خواهد داد که پیش‌بینی دوم مخالفان نیز درست از آب در خواهد آمد یا خیر.

پیش از آنکه درباره این توهم توضیح بیش تری بدهم باید این مطلب نیمه شوخی و کاملاً جدی را عنوان کنم که نگارنده مقاله روحانیون را خوب نمی‌شناسد و اگر نه، هرگز به این توهم دچار نمی‌شد که آنها تا آنجا در معرکه درگیری میان خودشان غرق شوند که قالیچه به دست کراواتی‌ها بیفتد.

این کشمکش وجود دارد، و اگر چه بسیاری از این اختلافات، ریشه اش در تفاوت‌های عمیق تری است که طبیعت انقلاب اسلامی در مسیر تحقق دین در قالب یک نظام سیاسی و اجتماعی اقتضا دارد - و بنابراین، اختلافاتی در این حد را باید از ضرورت‌های طیّ طریق دانست - اما چه بسیاری دیگر از کشمکش‌ها هست که ریشه در عدم درک ضرورت‌ها دارد و حتی عجب و خودبینی و مفاسد دیگر، که باید در جای خود به آن پرداخت. گذشته از آنکه از این میان، تفکیک دو جناح تعریف شده با مشی معین سیاسی و اقتصادی و فرهنگی، امر مشهور و مقبولی است که واقعیت ندارد، و اگر بخواهیم بنا بر معیارهای شناخته شده سیاست جهانی از جناحین راست و چپ درباره مسئولان حکومت خودمان حکم کنیم به ناگزیر باید به گروه‌های بسیار دیگری با عناوین عجیب و غریب زیر، در شکم آن دو جناح قائل شویم: راست‌های فرهنگی که چپ‌های سیاسی هستند، چپ‌های فرهنگی با مشی اقتصادی راست، راست‌های اقتصادی با مشی فرهنگی چپ که از لحاظ سیاسی هم با چپ‌ها هستند و هم یا راست‌ها، گروه‌های چپ‌اندرقیچی گاهی راست‌گاهی چپ، گروه‌نه‌چپ و نه راست و نه میانه رو، گروه‌های نیمه راست و نیمه چپ، که این دو نیمه متناوباً به یکدیگر تبدیل می‌یابند ... و از این قبیل. اما آن توهم جدی که نویسنده مقاله «حکومت آسان»، گردونیان نسل سوم و دیگر لیبرالیست‌های غرب باور، روشنفکران لاییک و حتی جمعی از مذهبی‌های روشنفکر زده خام و منفعل و مرعوب در برابر غرب فریفته است و باعث شده تا آنها امکان جمع حکومت دینی و لیبرالیسم فرهنگی و

اخلاقی را باور کنند و چشم به راه بنشینند و حتی ودعی میراث انقلاب اسلامی شوند، یک «تحلیل مشترک آسان» است که صراحتاً عرض خواهم کرد.

مبتکر عنوان نسل سوم ما را «ضد پروسترویکا» خوانده است و این عنوان یکی از شواهدی است که بسیار صریح پرده از تحلیل ذهنی آقایان و خانم‌های مذکور برمی‌دارد. بعد از قبول قطعنامه ۵۹۸، ارتحال رهبر کبیر انقلاب اسلامی، از بین رفتن جناح شرق سیاسی و اعمال پروسترویکا و گلاسنوست از جانب گورباچف برای حفظ ته مانده کمونیسم، تبلیغات جدی امپریالیسم خبری بر مسئله نظم نوین جهانی به حاکمیت آمریکا، لشکر کشی غرب به خلیج فارس برای تسلط بر بزرگ‌ترین منابع انرژی نفتی در روی سیاره زمین و ... مجموعه سیاست‌های خارجی و عملکرد اقتصادی دولت آقای هاشمی رفسنجانی، سیاست‌های فرهنگی وزارت ارشاد و برخی دیگر از پارامترهایی که حتی بیان آنها نیز درباره دولت مؤید به تأییدات مکرر مقام معظم رهبری و امت مسلمان ایران به صلاح نیست، غرب باوران و منتظران رجعت غرب را به این تحلیل رسانده است که نظام اسلامی ایران نیز ناچار به یک تجدید نظر سازشکارانه اساسی در جهت پذیرش نظم نوین جهانی شده است - یعنی مثلاً یک پروسترویکای اسلامی (!) - و به آن امید بسته‌اند. آنها از این قیاس ساده لوحانه به این نتیجه رسیده‌اند که فی‌المثل سیاست‌های فرهنگی وزارت ارشاد، وجه فرهنگی همین تجدید نظر سازشکارانه که دارد ایران را در آغوش غرب می‌اندازد و لذا مخالفان سیاست‌های فرهنگی دولتی نیز لابد ریشه مخالفت‌هایشان در همان اختلافات سیاسی داخلی است که بر سر نشستن روی قالیچه ایجاد شده است... این «تحلیل آسان» است که آقایان و خانم‌های ساده لوح و زودباور را به موضع‌گیری‌های اخیر کشانده است.

پیش از ادامه مطلب لازم است بگوییم که صراحت این مقاله در بیان این مسائل نه از سرگستاخی، که برای تشریح واقعگرایانه وقایعی است که اکنون همه نگاه‌ها متوجه آن است؛ و در شرایطی چنین، کتمان بیش‌تر مسائل حتی از سر ادب و شرم حضور و رعایت مصالح، نه تنها هیچ کمکی به حل مسئله نمی‌رساند، که بر پیچیدگی آن می‌افزاید.

همه باید بدانند - و بسیاری نیز می‌دانند - که اگر تغییری در استراتژی نظام جمهوری اسلامی ایران در برابر جهان خارج از خویش روی داده است، بنیان این تغییر را حضرت امام خمینی شخصاً با قبول قطعنامه ۵۹۸ نهاده‌اند و شکی - حتی در پنهان‌ترین نقاط ذهن - نمی‌توان داشت که این عمل نیز منبعت از همان حکمت و درایت بی‌نظیر است که حضرت او از اجداد و اسلاف خویش که بنیان تاریخ ولایی کره زمین را نهاده‌اند به ارث برده بود.

بدون تردید نحوه عمل حکومت اسلامی در برابر دشمنان داخلی و یا خارجی، بنا بر شواهد عقلی و نقلی و تاریخی فراوانی که وجود دارد، می‌تواند متناسب با شرایط و مقتضیات تا آنجا تغییر کند که پیشوایان بحقی چون امام حسن مجتبی و امام حسین علیهما السلام به فاصله چند سال از یکدیگر دو نحوه عمل ظاهراً متغایر - و باطناً واحد - را در برابر دشمن اختیار کنند. ما این تجربه تاریخی را در حیات حضرت امام خمینی تجدید کردیم و به راستی اگر آن بزرگوار قبل از قبول قطعنامه ۵۹۸ رحل اقامت به حظیره القدس می‌کشیدند و

وصیّ بحق ایشان مصلحت را در آن می یافتند که باید این جام زهر را سرکشید، آیا حتی بهترین ما مؤمنان به ولایت فقیه دچار همان اشتباهی نمی شدیم که حجرین عدی در برابر صلح امام حسن مرتکب شد؟

البته قصد من این نیست که قبول قطعنامه را از لحاظ ماهوی با صلح امام حسن مقایسه کنم، بلکه مرادم این است که از یک سو آنان را که از خود امام هم امام تر هستند متوجه حقیقتی بسیار تلخ بگردانم که نسبت به آن غفلت دارند و از سوی دیگر، به غرب باوران فرنگ زده تفهیم کنم که در تحلیل و تفسیر وقایع مربوط به انقلاب اسلامی باید از مبنا و مدخل خاصّ خودش وارد شد و در اینجا حکم کردن بنا بر قیاس حتماً راه به اشتباه می برد. اگر چه از غرب باوران نمی توان انتظار داشت که از شباهت ظاهری و همزمانی این تغییر با پروسترویکا، فرو ریختن دیوار برلین، تظاهرات بزرگ دانشجویان در چین و ... به این توهم دچار نیایند که این نیز ماهیتاً از سنخ همان تحولاتی است که نظم نوین جهانی را باعث شده اند، چرا که آنان در تحلیل وقایع سیاسی و تاریخی به ناچار رجوع به غرب دارند - همان طور که در احکام عملی حیات خویش نیز بنا بر رساله فرهنگ دهکده جهانی عمل می کنند - و از تفاوت های ماهوی انقلاب اسلامی ایران با انقلاب های دیگری که در تاریخ معاصر روی داده بی خبرند، و یا خود را به غفلت می زنند. چنانچه در همین مقاله « حکومت آسان » نیز دیدیم که نگارنده، همه ارزش ها و اعتبارات منطقی و عقلی خویش را از تفکر رسانه ای و تحلیل های تاریخی و سیاسی غرب گرفته است و اصلاً معنای آزادی، انقلاب و غایات آن را دقیقاً همان طور که در « امپریالیسم رسانه ای » القا شده است. از « واپس گرایی » نیز همان معنا « ارتجاع » را مراد می کند که در مقابل « تجدد و ترقی » است - ارتجاع سیاه را که شاه بعد از پانزده خرداد به روحانیون اطلاق می کرد به یاد بیاورید - نه معنای « تاجر » را که لفظی متعلق به فرهنگ خود ماست ... و یا جوانان مسلمان درس خوانده را تکنوکرات های مذهبی می خواند و شواهد بسیار دیگر که به کفایت مورد اشاره قرار گرفت ... و حال آنکه اصلاً انقلاب اسلامی ایران نه در ظاهر و نه در باطن، نه در اهداف و نه در شیوه عمل، از غرب و تاریخ آن الگو نگرفته است و هرگز آن را نمی توان در ذیل تاریخ غرب معنا کرد بعد از پیروزی نیز، در هنگام استقرار نظام، رهبر کبیر انقلاب هرگز « جمهوری اسلامی » را « در رجوع به غرب و تمدن و نهادهای سیاسی و قوانین آن » بنیان نهاد. و البته این مبحث را هرگز نباید با این مبحث دیگر خلط کرد که « اگر انقلاب اسلامی در شرایط دیگری متفاوت با روزگار غلبه تاریخی تمدن غرب رخ می داد در قالب چه نظامی محقق می شد. » « انعطاف » و « انفعال » دو معنای کاملاً متغایر و متمایز از یکدیگر دارند.

امّ القرای تمدن اسلامی، یونان باستان نیست و همه می دانند که حضرت امام خمینی کتاب « ولایت فقیه » را که به مثابه « روح القوانين » حکومت اسلامی است ده ها سال پیش از پیروزی انقلاب با رجوع به قرآن و روایات نگاشته بودند و نهادهایی که اکنون در حکومت جمهوری اسلامی وجود دارد نه در تأسی به حکومت دموکراسی بلکه در رجوع به « امّ القرای تمدن اسلامی که صورت محقق مدینه النبوی است » موجودیت یافته اند، و تردیدی نمی توان داشت که اگر حتی پارلمان - مجلس شورا - نمی توانست صورتی موجه از حضور مردم و بیعت آنان را با ولایت فقیه ارائه دهد هرگز در نظام اسلامی موجودیت نمی یافت.

وجود پارلمان را در نظام جمهوری اسلامی نمی‌توان به مفهوم پارلمانتاریسم گرفت و اگر چه نظام اسلامی در قوانین اساسی خویش، وجود آزادی‌ها را به طور مشروط مورد تأکید قرار داده است، اما این آزادی‌ها را هرگز نمی‌توان با معنای لیبرالیستی آزادی در غرب یکی دانست. نظام جمهوری اسلامی یک نظام ولایتی است که حول شمس ولایت فقیه تشکیل شده است و بنابراین، نهادهای سیاسی و اجتماعی نه در جهت تأمین حاکمیت مردم بر خودشان - که اصلاً نمی‌تواند مفهوم واقعی داشته باشد و همیشه در همه جا نخبگان، قشری از اقلیت مردم هستند که حاکمیت را در دست دارند - بلکه در جهت تسری و تنفیذ احکام اسلام در جامعه از طریق رهبری فقیه که مردم نیز با او بیعت کرده‌اند تشکیل یافته‌اند. این حکومت را نه می‌توان دموکراسی خواند و نه با هیچ عنوان وارداتی دیگر، هر چند که جمهوری اسلامی خود را نسبت به تأمین بسیاری از آزادی‌هایی که در حکومت‌های دموکراسی معمول است متعهد بداند - که می‌داند.

نمی‌خواهم بگویم که جمهوری اسلامی همان صورت غایی و مطلوب مدینه اسلامی و حکومت آن است، اما با اطمینان می‌توان گفت که این بهترین صورت ممکن - با عنایت به شرایط زمان و مکان - برای حکومتی است که می‌خواهد در همه ارکان و اجزا و اعمال خویش رجوع به حقیقت اسلام داشته باشد و مسلماً مدخلیت شرایط و مقتضیات تاریخی را در این معنا هرگز نمی‌توان نادیده گرفت.

این تغییر استراتژی نیز هرگز با تبعاتی که در الگوهای غربی شاهد آن بوده ایم همراه نخواهد بود و برای درک آن باید از همان مبنا و مدخلی وارد شد که عرض کردم و بنابراین، قیاس آن با پوسترویکا و گلاسنوست عبث است؛ کمونیسم از لحاظ ماهوی رجوع به همان تفکری دارد که می‌تواند منشأ کاپیتالیسم و یا دموکراسی‌های گوناگونی نیز واقع شود و بنابراین، هرگز اتحاد دو اردوگاه سیاسی شرقی و غرب نمی‌تواند غیر منتظره باشد، گذشته از آنکه بر ما روشن است که وقوع انقلاب اسلامی و نامه حضرت امام به گورباچف در تسریع بخشیدن به این امر و تعیین سمت و سوی آن تأثیری بلاانکار و اساسی داشته است.

... و اما هرگز برای نظام مبتنی بر ولایت فقیه، رویکرد به لیبرالیسم و یا فاشیسم و غیر آن ممکن نیست. تأمین آزادی‌ها و یا سلب آن در این نظام تعریف خاص خویش را دارد که در همه دنیا بی نظیر و بی سابقه است. شباهت‌های ظاهری نباید آقایان منتظران رجعت غرب را به اشتباه بیندازد و آنها را نسبت به تأمین آزادی‌های لیبرالیستی امیدوار سازد ... و فی‌المثل، هرگز در روابط بین زن و مرد تأمین این آزادی‌ها - آن سان که در تمدن غرب معمول است - برای نظام اسلامی امکان پذیر نیست؛ گذشته از آنکه تجربه تاریخ گذشته ایران زمین نیز ناظر به همین واقعیت است که بعد از پنجاه سال حکومت پهلوی و همه آن تمهیداتی که از هفدهم دی ماه کذایی برای ترویج لیبرالیسم جنسی در این کشور انجام گرفت و با وجود آنکه همه امکانات حکومتی نیز در خدمت همین امر واقع شده بود، میزان موفقیتشان تا آنجا بود که دیدیم.

آزادی بیان نیز از این قاعده که گفتم خارج نیست. نظام جمهوری اسلامی مسلماً خود را نسبت به تأمین آزادی بیان تا آنجا که در قانون اساسی آمده است متعهد می‌داند، اما اگر باز هم از همان مبنا و مدخلی که عرض شد به مسئله نگاه کنیم خواهیم دید که مفهوم و تعریف آزادی بیان در این خطه به طور کامل متمایز

از غرب است؛ «آزادی بلاشرط» و «آزادی برای همه» شعارهایی موهوم است که واقعیت پیدا نمی‌کند ... و فی‌المثل، به مجرد آنکه کار این آزادی به تقابل با معتقدات اخلاقی مردم بکشد، دیگر حتی حمایت احتمالی دولت نیز فایده بخش نخواهد بود و اصلاً به عبارت بهتر، مفهوم دولت در نظام اسلامی خواه ناخواه در نسبت مستقیم با معتقدات اخلاقی و فرهنگ و سنن همه افراد این جامعه تعریف می‌شود و نه مثلاً در نسبت با معنای آزادی در اعلامیه حقوق بشر یا فرهنگ امپریالیسم رسانه‌ای و یا امیال قشر خاص و محدود لیبرالیست‌های وطنی... و همان طور که گفتم، تغییر استراتژی نظام اسلامی که از تبعات کاملاً قبول قطعنامه ۵۹۸ - که توسط خود حضرت امام انجام گرفت - و تمام شدن جنگ و تغییر استراتژی تهاجم دشمن است، نباید غرب باوران را به این توهم دچار کند که دولت جمهوری اسلامی به صورتی هماهنگ و با یک طرح مشخص و در همه وجوه فرهنگی، سیاسی و اقتصادی به غرب و معیارهای آن روی آورده است و همین روزهاست که مثلاً الزام قانونی حجاب زنان از میان برداشته خواهد شد و به تبع آن، مسئله محدودیت‌های مربوط به روابط جنسی حل خواهد شد و کار این تساهل تا آنجا بالا خواهد گرفت که هر کسی هر مزخرفی دلش خواست بتواند راجع به جنگ و شهادت و معتقدات دینی و عرفی مردم بنویسد و هر صدایی هم از هر جا به اعتراض بلند شود، کمیته‌های انتظامی به نفع تأمین آزادی بلاشرط و آزادی برای همه - حتی فجار و فساق و اهل خمر و منقل پرستان و ... - وارد میدان خواهند شد و مثلاً فریاد اعتراض خانواده‌های شهدا را در گلو خواهند برید (!) و البته بعد از این سخنان اتهام دیگری نیز بر اتهامات ما وارد خواهد شد و آن این است: هواداران دیکتاتوری خانواده شهدا ... و بالأخره این توهمات مرا به یاد داستان نوکر شیخ بهایی انداخت که روزی در هنگام ساییدن کشک - و لابد برای تهیه آش رشته یا رشته پلو - خود را به توهمات خویش سپرده بود و در عالم خیال متصل خویش (!) به شیخ الاسلامی رسیده بود و دم و دستگاه و خدم و حشمی به هم زده بود که ناگاه صدای شیخ بهایی که احوال او را به مکاشفه و معاینه دریافته بود همه توهمات یارو را در هم شکست که «فلانی جان! کشکت را بساب!»

صریح‌تر بگویم: آیا تعارض اعتراضات مقام معظم رهبری نسبت به فضای فرهنگی کشور و دستگاه‌های مربوط به آن با توهمات اینان نسبت به یک پروسترویکای اسلامی در زمینه فرهنگ و اقتصاد و سیاست، ایشان را به فکر نمی‌اندازد که نکند در تحلیل‌های خویش دچار اشتباه شده باشند؟ آیا این آقایان و خانم‌های محترم در برابر حمایت کامل رهبر از دولت آقای هاشمی رفسنجانی، در عین اعتراض ایشان نسبت به عملکرد بعضی از دستگاه‌های دولتی، هرگز به این فکر نمی‌افتند که نکند این بوی کباب که به مشامشان می‌رسد، مثلاً مربوط به امر دیگری باشد که ادب اقتضای بیان آن را ندارد؟ و گفتم که نه تنها این هموطنان محترم به «ضعف حافظه تاریخی» دچار هستند، گویی بینی مبارکشان نیز حضرات را از دیدن جلوی پایشان محروم داشته است و به ضعف جغرافیایی نیز گرفتار آمده‌اند و مثلاً خودشان را به جای ایران در جای دیگر می‌بینند.

... و اما از این حرف‌ها گذشته، اگر معنای آزادی بیان این است که مخالفان لیبرالیسم نیز حق بیان مخالفت خویش را داشته باشند، من نمی‌دانم که این مظلوم‌نمایی‌ها و ننه‌من‌گریبیم‌ها برای چیست، آن هم در جایی که عل‌الظاهر دستگاه فرهنگی حکومت نیز جانب اینها را گرفته است و آنان را از حامیان نظام اسلامی

نیز بیشتر دوست می‌دارد ... که چشم حسود و بخیل کورا! و گویی شعار مطلوب اینان این است: «آزادی برای همه، مگر برای حزب اللهی‌ها.» نگارنده مقاله در جایی می‌نویسد:

نتیجه این بی‌تفاوتی و خموشی همان است که در شهریور ۱۳۲۰ برای رضاخان دست داد که چون آن «قائد عظیم الشان» را بیگانگان عملاً در بند کردند و به اسیری بردن، هیچ کس از جای نجنبید و تا سه چهار روز همه در گوش هم می‌گفتند «مش جعفر رفت!».

و در همان صفحه، چند پاراگراف پایین تر:

شاه هم به راستی باور داشت که «در ایران آزادی کامل وجود دارد، ولی نه برای توطئه». آزادی، در غیاب مطبوعات آزاد، به همین اندازه بازیچه می‌شود. آن چه راه را بر چنین کج باوری‌هایی می‌بندد «آزادی برای همه» است که به وسیله آزادی بیان تبیین می‌شود، و گرنه استالین هم میلیون‌ها عاشق دلخسته داشت، هیتلر هزاران فدائی شیفته ...

و از مقایسه تعبیر «قائد عظیم الشان» و «آزادی آری، اما نه برای توطئه» - که از تعبیرات حضرت امام نیز هست - با شرایط کنونی و عشق حامیان انقلاب اسلامی نسبت به قائد عظیم الشان - که در این روزگار نیز به حضرت امام اطلاق می‌شد - می‌خواهد ما را به این نتیجه برساند که این حرف‌ها نمی‌تواند بقای حکومت را تضمین کند ... و حال آنکه آنچه ما را نگران می‌دارد حفظ همین فضای سالم دین باورانه ای است که انقلاب اسلامی به این جامعه عطا کرده است. به یاد می‌آورم مضمونی از فرمایشات حضرت امام را در دیدار با جمعی کثیر از زنان سیاه چادر که حجابشان همچون احرام حجاج همه تمایزات ظاهریشان را از میان برداشته بود، که می‌گفت اگر انقلاب ما با وجود آن همه شهید که در راه پیروزی آن داده‌ایم، هیچ دستاورد دیگری نداشت جز آنکه آثار کشف حجاب و غرب‌زدگی زنان را از میان بردارد، بس بود و ما هیچ تأسفی نسبت به شهادت آن همه شهید نداشتیم ... و این عین حقیقت است، چه غرب‌باوران و فرنگ‌زدگان بیسندند و چه نه.

از طرف دیگر، با توجه به کوچک تر شدن دولت - به مفهوم قدیم آن - و استحاله بخش‌هایی از دولت در مردم و نهادهای خصوصی که از سیاست‌های بسیار جدی و قابل تحسین آقای هاشمی رفسنجانی است، آنچه که آزادی را هر چه بیش تر در جامعه ما معنا خواهد کرد، برآورد همه مؤلفه‌های فکری و معنوی است که در داخل جامعه وجود دارد، که با عنایت به خصوصیات جامعه امروز ما مسلماً برآورد این تضارب آرا و خواسته‌های مردم، میزان نظارت عمومی را بر فضای فرهنگی جامعه روز به روز بالاتر خواهد برد.

... و اما درباره جنگ، یعنی آنچه که به زعم نویسندگان مقاله «حکومت آسان» دستیابی به آزادی و وعده‌های دیگر را که به صورت شعار اصلی بر زبان همه بود هشت سال به تعویق انداخت و اکنون که جنگ دیگر فیصله یافته، وقت است که سردمداران حکومت به خواسته‌های مردم و وعده‌های انقلاب وفا کنند! به بخش‌هایی از نوشته این آقا توجه کنید:

گویی در تمام طول هشت سال جنگ، ملت با اطمینان به آگاهی خود و خواست مسئولان رژیم ... باور داشت که پس از فیصله دادن به کار جنگ، به وعده‌هایی که به صورت شعار اصلی انقلاب بر زبان همه بود، وفا خواهد شد.

و یا در جایی دیگر:

واقعیت آن است که در جریان حل تضادهای درونی و مقابله با توطئه‌های خارجی، نهادهای دموکراتیک به وجود آمده در جریان قیام بزرگ ملت آسیب دیده اما امید به آن هرگز از میان نرفت و نشکید.

و یا در جایی دیگر:

مردم ایران [؟!]، و به ویژه اهل تفکر و قلم، حق دارند حواله‌ای را که انقلاب به دست آن‌ها داده - و در سال‌های جنگ بابت دریافت آن اصراری نکردند - اینک وصول کنند و آزادی‌هایی را که در حوزه بیان و قلم به دست آورده اند حفظ کنند ...

و در جایی دیگر:

آن‌ها که در ایران مانده اند بر آن میلیون‌ها ایرانی غیر مجرم که دور از وطن اند فضیلتی ندارند. اگر سخنی هست باید زمانی که برگشتند دوستانه در گوششان بخوانیم.

چه بگویم؟ و به راستی در برابر سخنانی از این قبیل چه می‌توان گفت؟ آنچه را که بعد از خواندن این سخنان بر دلم گذشت در اینجا نمی‌نویسم و اگر نگارنده مقاله مزبور قصد داشته که با این حرف‌ها رزم‌آوران هشت سال دفاع مقدس و صبر‌آوردگان میدان نبرد را خشمگین کند، بداند که به نتیجه رسیده است.

بسیار شگفت‌آور است که این آقایان اثبات برادری نکرده ادعای ارث دارند و من واقعاً نمی‌دانم که چشم طمع اینان را به میراث انقلاب گشوده چیست. حتی آن تحلیل آسان که نوشتم نیز نمی‌تواند اینان را آن همه جرأت ببخشد که با این صراحت، نیت پنهان خویش را در جهت مصادره اصل انقلاب برملا کنند. آن وعده‌هایی که به صورت شعار اصلی انقلاب بر زبان همه بود چه بود؟ این مردم ایران که در سال‌های جنگ بابت وصول حواله خویش اصراری نکردند، کدام مردم هستند؟ کدام حواله؟ و این نهادهای دموکراتیک به وجود آمده در جریان قیام ملت که بعدها با شروع جنگ آسیب دیدند، چه هستند؟

به راستی که بود که در جریان انقلاب با مشت در برابر تانک ایستاد و گلوله‌های اسرائیلی و آمریکایی را به جان خرید و خونس را هدیه نهرهای میدان ژاله کرد تا شعار «خدا، قرآن، خمینی» را به جای شعار «خدا، شاه، میهن» بنشانند؟ که بود که در کردستان سر خویش را بهای حفظ تمامیت ارضی ایران گرفت و مثله شد تا ایران مثله نشود؟ که بود که در برابر منادیان التقاط تا آنجا ایستاد که در شکنجه‌گاه‌های مافیایی منافقان

شیطان پرست، ناخن هایش را کشیدند و پوستش را با آب جوش کردند و دست و پایش را ااره کردند و چشمانش را زنده از کاسه سرش بیرون آوردند و افطارش را با گلوله باز کردند و زن و فرزندانش را در جلوی چشمانش آتش زدند تا لب از شعار «حزب فقط حزب الله، رهبر فقط روح الله» ببندد، و نبست و اجازه نداد که انقلاب اسلامی نیز به سرنوشت انقلاب های دیگری دچار شود که بعد از پیروزی مردم، و درست در هنگام استقرار نظام، رئیس جمهور و اعضای کابینه و نمایندگان پارلمانش با هوایما از غرب سر می رسند و میراث شهدا را همان جا در سالن ترانزیت تقسیم می کنند ... و بعد هم با نام توسعه اقتصادی و پیشرفت و تجدد و تمدن و نهادهای دموکراتیک و آزادی، شیطانی را که مردم از در رانده اند از پنجره به درون دعوت می کنند؟

که بودند آنان که گروه گروه در خرمشهر زیر شنی تانک‌های روسی له شدند و با نارنجک های اسرائیلی تکه تکه شدند و در هر قدم از هر کوچه شهر، شهیدی دادند تا نام « شیعه » را مترادف با معنای « مرد » نگاه دارند و حدیث **أَلْسَلْمَانُ مِئَا أَهْلَ الْبَيْتِ** را درباره فرزندان « سلمان فارسی » تفسیر کنند؟ که بودند آنان که در ایستگاه هفت و دوازده و ذوالفقاریه ... جنگیدند تا آبادان « عبادان » نشود؟ که بودند که رنگ سرخ خون پاکشان از فراز مسجد جامع سوسنگرد بر آسمان پاشید و غم شهادتشان جاودانه در غروب سوسنگرد ماند؟ که بودند آنان که هویزه را کربلا کردند؟ ...

و چه بگویم؟ مگر می توان آن هشت سال را که به هشتاد هزار سال عمر آنان که سیاره زمین را بدل از طویله گرفته اند می ارزد، در هشت سطر خلاصه کرد؟ که بودند آنان که حقیقت قدسی انقلاب اسلامی را در میدان های هشت سال دفاع مردانه ظهور بخشیدند و چه بود جز درد دین و عشق ولایت که آنان را می توان این همه استقامت بخشید؟ ... و اگر اینان نبودند، اکنون آیا چیزی از میراث انقلاب بر جای مانده بود که حالا آقایان میراث خوران خوش نشین دیار غرب و وابستگان داخلی استکبار و خود باختگان مرعوب مدینه فلوستی، رجالگان و ژنرال‌بستانگان دیر « مایکل جکسون » و شیفتگان جزایر ناتورالیست ها و مدآحان پروسترویکای مفلوک شوروی مفلوک تر و نوچه های کمربسته « بوش » قداره بند و بزمجه های از ترس رعد و برق به سوراخ خزیده ... بر سر تقسیم آن با ما که همه جان و مال و فرزندان و پدران و مادران خویش را به مسلخ عشق بردیم تا ولایت فقیه بماند، به جدال برخیزند؟ و کدام جدال؟ اگر این پهلوان پنبه های جَبّان فضای خالی میان سطور نشریاتِ نشخوارگر جویده های فرنگیان اهل نبرد بودند که حداقل یکی از آنها در طول این هشت سال و لاقط در یکی از خطوط آرام پشت جبهه می دیدیم ... که ندیدیم.

و حالا لابد ما باید بعد از خواندن چند تحلیل آسان هالوواری و برخورد با چند « دن کیشوت » مفلوک، خیلی راحت برای پرهیز از سرنوشت حکومت آسان بپذیریم آنها که در ایران مانده اند بر آن میلیون ها ایرانی غیر مجرم که دور از وطنند، فضیلتی ندارند و حالا که جنگ فیصله یافته، نوبت آن است که دروازه های لیبرالیسم را بگشاییم و حواله ای را که معلوم نیست کدام انقلاب به دست این خوش باوران داده است وصول کنیم و به وعده های موهومی که معلوم نیست از کجای شعارهای اصلی انقلاب استخراج شده است وفا کنیم...؟

آقایان و خانم‌های محترم! لطفاً از توهمات مالیخولیایی خویش خارج شوید و کمی دقت کنید؛ شاید این
« بوی کباب » نباشد ...